



بیست و پنجم اسفند ماه، زادروز «پروین اعتمادی» شاعر معاصر ایرانی است. نوشته‌ای که از نظر شما می‌گذرد برگرفته از مقاله‌ی بسیار پژوهشگرانه و عمیقی است از دکتر «جلال متینی» که آن را در سال ۱۳۸۰ در فصلنامه‌ی ایرانشناسی با عنوان «نامه‌های پروین اعتمادی و چند نکته در باره‌ی دیوان شعر و زندگانی وی» منتشر ساخته است. «پروین اعتمادی» از شاعرانی است که با وجود زندگی بسیار کوتاه و آرام خود، اشعاری سروده است که بازتاب دو گونه دیدگاه را می‌توان در آنها آشکارا دید. دیدگاه اول، همان دیدگاه زنانه است که کاملاً طبیعی جلوه می‌کند اما دیدگاه دوم دیدگاه مردانه و بخصوص مردانه‌ای است که رنگ و بوی اخلاقیات عرفانی در آن برجستگی چشمگیری دارد.

نامه‌های «پروین» که در این نوشته به همت «دکتر متینی» منتشر شده، دنیای بسیار ساده و صمیمی این شاعر را به نمایش می‌گذارد. مهمتر از همه آنکه مکاتبات او با «مهکامه مخصوص»، نشانگر آنست که «پروین» در مجموع، معاشرت گستردگی و متنوعی نداشته است. اما وقتی که شعر وی را می‌خوانیم می‌توانیم ببینیم که چگونه از خانه به محیط اداره و از محیط اداره، چگونه سر از دادگاه و محیط‌های مردانه‌ی دیگر در می‌آورد تا از یکسو رنج زن را به نمایش بگذارد و از طرف دیگر، ارزش کار و شخصیت وی را به همگان بنمایاند. این نوشتار درباره‌ی بخش‌های زیر است:

- «پروین اعتمادی» و حقوق نسوان
- دستبرد برادر به دیوان خواهر
- چرا برادر، سه بیت از قصیده‌ی «گنج عفت» را حذف کرده است؟
- «پروین» و «رضاشاه»
- دروغ این مرد آمریکایی همه را گمراه کرده است
- «پروین» از نظر معاصران وی
- بیماری حصبه و درگذشت «پروین»
- نامه‌های «پروین»
- متن ۴۱ نامه‌ی «پروین اعتمادی» به «مهکامه مخصوص»

پروین اعتصامی (۱۲۸۵- ۱۳۲۰ خورشیدی) شاعر بلند آوازه‌ی دوران معاصر ما، مشهورتر از آن است که نیازی به معرفی داشته باشد. چه شعر او پس از مرگش به کتابهای درسی قرائت فارسی در ایران را یافت و در نتیجه، دست کم تا انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷، دانش‌آموزان دبستانها و دبیرستانها شعرهای او را در کلاس می‌خوانند و برخی از اشعارش را نیز از بر می‌کردن. بدینهی سمت چنین توفیقی به ندرت نصیب شاعران معاصر ما گردیده است.

آیا شگفت‌آور نیست که در زمان حاضر، پس از دوازده قرن که شعر فارسی در انحصار مردان بوده است، ناگهان دو تن از زنان، با فاصله‌ی سه دهه در شعر فارسی درخشیدن بگیرند؛ یکی با پیروی کامل از شعر کهن فارسی (از نظر قالب و لفظ و محتوا و با تکیه بر سنت‌ها و مضمون‌های اخلاقی و اجتماعی مورد قبول قدمای) و دیگری، در شعر نو و با شکستن سنت‌های شعر فارسی از نظر قالب و لفظ و محتوا و از همه مهمتر در بیان احساسات زنانه در شعر.

نخستین این زنان، «پروین اعتصامی» بود و دیگری «فروغ فرخزاد». دریغا که هر دو شاعر چیره‌دست در جوانی و به ترتیب در سینی ۳۴ و ۳۲ درگذشته‌اند.

موضوع مورد بحث در این مقاله، «پروین اعتصامی» است. نه شرح احوال او و نه ارزیابی اشعارش که تا کنون بارها مقاله‌هایی درباره‌ی او نوشته شده است.

علت نگارش مقاله‌ی حاضر را باید در مقاله‌ای جست که در تابستان ۱۳۶۸، با عنوان «چند نکته در باره‌ی پروین اعتصامی» در «ویژه‌نامه‌ی پروین اعتصامی»، در ایران‌شناسی نوشته شد. در آن مقاله‌ی کوتاه پنج موضوع کلی را به اختصار در باره‌ی «پروین» و شعرش مورد بحث قرار داده ام، که یکی از آنها اعتقاد او به «آزادی نسوان» بود و قصیده‌ای که در این باب، با عنوان «گنج عفت» سروده و اقدام «رضاشاه» را در کشف حجاب مورد تأیید قرار داده بود.

دیگر طرح این موضوع که چون از زندگانی «پروین اعتصامی» بسیار کم می‌دانیم، از همه‌ی کسانی که مستقیم یا غیر مستقیم با «پروین»، در خانه، مدرسه، محل کار و در رفت و آمددها سر و کار داشته‌اند، تقاضا شده بود اطلاعات خود را در باره‌ی وی، از زمان کودکی تا مرگ، ولو بسیار محدود، برای چاپ به مجله‌ی «ایران‌شناسی» بفرستند تا برای اطلاع محققان چاپ کنیم.

همچنین از آن زمان تا کنون کوشیده‌ام از کسانی که احتمالاً با «یوسف اعتصامی»، (اعتصام‌الملک)، پدر «پروین»، و یا خود «پروین» آشنا بوده‌اند، اطلاعاتی کسب کنم. بدین منظور در سالهای گذشته به افراد مختلف یا نامه نوشته یا تلفنی در گوشه و کنار دنیا به مذاکره پرداخته و حاصل آنها را در پرونده‌ای نگهداری کرده‌ام.

حاصل اطلاعاتی را که در این مدت دراز به دست آورده‌ام، ضمن بررسی دیوان «پروین اعتصامی» در چند قسمت به اطلاع خوانندگان می‌رسانم:

نخست از قصیده‌ی «گنج عفت» او سخن خواهم گفت و از سه بیتی که برادر «پروین» از سال ۱۳۲۳ به بعد از این قصیده، حذف کرده و نیز از دیگر تغییراتی که او در دیوان «پروین» داده است. سپس به این موضوع مهم خواهم پرداخت که چگونه در ۶۰ سال اخیر، افرادی در نوشه‌های خود از «پروین اعتصامی»، شخصیتی سیاسی و ضد «رضاشاه» ارائه داده‌اند.

علاوه بر اینها، مرگ او را نیز از نظر دور نداشته‌ام. در پایان، چهل و یک نامه‌ای را که «پروین» به یکی از نزدیک‌ترین دوستانش نوشته – و فتوکپی آنها در اختیار بنده است – مورد بررسی قرار داده و متن همه‌ی آنها را بی کم و کاست در بخش «برگزیده‌ها»ی این شماره (مجله‌ی ایران‌شناسی، سال سیزدهم، شماره‌ی ۱ بهار ۱۳۸۰) به چاپ رسانیده‌ام.

«پروین اعتصامی» و حقوق نسوان



با آن که نوشه‌اند «پروین» دختری کمرو و خجالتی بوده است، او به «آزادی نسوان» از دل و جان اعتقاد داشته و سالها پیش از آن که به فرمان «رضاشاه» در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴، کشف حجاب در ایران عملی گردد، او در خردادماه ۱۳۰۳ خورشیدی در خطابه‌ای با عنوان «زن و تاریخ» در روز جشن فارغ‌التحصیلی خود در مدرسه‌ی «آناتیه‌ی آمریکایی تهران»، از ستمی که در طی قرون و اعصار، در شرق و غرب به زنان روا داشته‌اند، سخن گفت و در ضمن تصریح نمود که:

«سرانجام زن پس از قرن‌ها درماندگی، حق فکری و ادبی خود را به دست آورد و به مرکز حقیقی خود نزدیک شد... در این عصر، مفهوم عالی «زن» و «مادر» معلوم شد و معنی روح‌بخش این دو کلمه که موسس بقا و ارتقاء انسان است، پدیدار گشت. این که بیان کردیم راجع به اروپا بود. آنجا که مدنیت و صنعت، رایت فیروزی افراشته و اصلاح حقیقی بر اساس فهم و درک تکیه گردد... آن جا که دختران و پسران، بی‌تفاوت جنسیت، از تربیت‌های بدنی و عقلی و ادبی بپرهمند می‌شوند... آری آن‌چه گفتیم در این مملکت‌های خوشبخت وقوع یافت. عالم نسوان نیز در اثر همت و اقدام، به مدارج ترقی صعود نمود. اما در مشرق که مطلع شرایع و مصدر مدنیت علام بود... کار بر این نهج نمی‌گذشت.

اخیراً کاروان نیکبختی از این منزل کوچ کرد و معمار تمدن از عمارت این مرز و بوم، روی بر تافت.... در طی این ایام، روزگار زنان مشرق زمین، همه‌جا تاریک و اندوه‌خیز، همه‌جا آکنده به رنج و مشقت، همه‌جا پر از اسارت و مذلت بود... مدت‌هایی از خواب گران یأس و حرمان برخاسته می‌خواهد، آب رفته را به جوی بازآرد. اگرچه برای معالجه‌ی این مرض اجتماعی بسیار سخن‌ها گفته و کتابها نوشته‌اند، اما داروی بیماری مژمن شرق، منحصر به تربیت و تعلیم است. تربیت و تعلیم حقیقی که شامل زن و مرد باشد و تمام طبقات را از خوان گستردگی معرفت مستفید نماید.

ایران، وطن عزیز ما که مفاخر و مآثر عظیمه‌ی آن زینت‌افزای تاریخ جهان است، ایران که تمدن قدیمی‌ش اروپایی امروز را رهین منت و مدیون نعمت خویش دارد، ایران با عظمت و قویی که قرنها بر اقطار و ابحار عالم حکمرانی بود، از مصائب و شداید شرق، سهم وافر برده، اکنون به دنبال گم‌شده‌ی خود می‌دود و به دیدار شاهد نیکبختی می‌شتابد... امیدواریم به همت دانشمندان و متغیرین، روح فضیلت در ملت ایجاد شود و با تربیت نسوان اصلاحات مهمه‌ی اجتماعی در ایران فراهم گردد. در این صورت، بنای تربیت حقیقی استوار خواهد شد و فرشته‌ی اقبال در فضای مملکت سیروس و داریوش، بال‌گشایی خواهد کرد.»

«پروین اعتصامی» در همین جلسه، شعر «نهال آرزو» را که برای جشن فارغ‌التحصیلی کلاس خود سروده بود، خواند. شعری که همان دختر شرمگین و آرام و کمرو در آن، فرباد برآورده که «از چه نسوان از حقوق خویشتن بی‌بهره‌اند»:

نهال آرزو

ای نهال آرزو، خوش زی که بار آورده‌ای
غنجنه بی‌باد صبا، گل بی بهار آورده‌ای
باغبانان تسو را امسال، سال خرمی است
زین همایون میوه، کز هر شاخصار آورده‌ای
شاخ و برگت نیکنامی، بیخ و بارت سعی و علم
این هنرها، جمله از آموزگار آورده‌ای
خرم آن کاو وقت حاصل ارمغانی از تسو برد
برگ دولت، زاد هستی تسوش کهار آورده‌ای

غنجه‌ای زین شاخه، ما را زیب دست و دامن است
همتی ای خواه‌ران، تا فرست کوشیدن است
پستی نسوان ایران، جمله از بی‌دانشی است
مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است
زین چراغ معرفت کام روز اندر دست ماست
شاهراه سعی اقلیم سعادت، روشن است
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن
تا نگوید کس پسر هوشیار و دختر کودن است

زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری
برنکرد از ما کسی زین خواب بیداری سری
از چه نسوان از حقوق خویشتن بی بهاره‌اند
نام این قوم از چه، دور افتاده از هر دفتری
دامن مادر، نخست آموزگار کودک است
طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری
با چنین درمانندگی، از ماه و پروین بگذریم
گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری

ناگفته نماند که سرودن شعر «نهال آرزو» در آن سال‌ها، آنچنان با جو حاکم بر جامعه‌ی ایران ناسازگار بوده‌است که «اعتصام‌الملک»، پدر «پروین»، در سال ۱۳۱۴ و پیش از کشف حجاب، از آوردن این شعر در چاپ اول دیوان «پروین» خودداری کرده‌است تا غوغای آخوندها و عوام را علیه خود و دخترش بر نیانگیزد.

بدیهی است دختری که در مدرسه‌ی آمریکایی تهران تحصیل کرده و با فرهنگ و اوضاع اجتماعی اروپا و آمریکا آشناست، وقتی در ۱۷ دی ۱۳۱۴ خبر کشف حجاب و آزادی زنان را می‌شنود، آن را از سر اعتقاد تأیید می‌کند و بدین مناسبت قصیده‌ای در ۲۶ بیت با عنوان «گنج عفت» می‌سراید و اقدام «رضاشاه» را در سه بیت پایان آن - به صورت بسیار معقولی - مورد ستایش قرار می‌دهد:

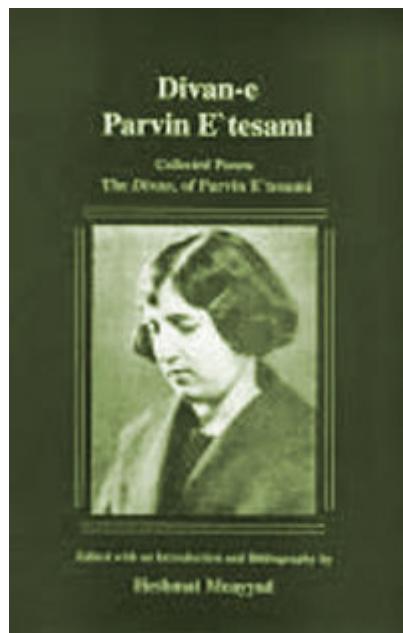
«خسروا، دست تو آسان کرد کار
ور نه در این کار سخت، امید آسانی نبود
شه نمی‌شد گر در این گمگشته کشته ناخدای
ساحلی پیدا از این دربای طوفانی نبود...»

این قصیده را از آغاز تا پایان به دقت بخوانیم تا سپس دلیل اهمیت این موضوع، که نویسنده از کار دیوان «پروین» از سال ۱۳۶۸ تا به امروز غافل نبوده، روشن گردد.

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود
پیشه‌اش جز تیره‌روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت
زن چه بود آن روزها، گر زان که زندانی نبود
کس چو زن، اندر سیاهی قرنها منزل نکرد
کس چو زن، در معبد سالوس قربانی نبود
در عدالتخانه‌ی انصاف، زن شاهد تداشت
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود
دادخواهیه‌ای زن می‌ماند عمری بی‌جواب
آشکارا بود این بیداد، پنهانی نبود
بس کسان را جامه و چوب شبانی بود، لیک
در نهاد جمله گرگی بود، چوپانی نبود
از برای زن به میدان فراخ زندگی
سرنوشت و قسمتی، جز تنگ میدانی نبود
نور دانش را زچشم زن نهان می‌داشتند
این ندانستن زپستی و گرانجانی نبود
زن کجا بافنده می‌شد بی‌نخ و دوک هنر
خرمن و حاصل نبود آنچه که دهقانی نبود
میوه‌های دگه‌ی دانش فراوان بود، لیک
به ر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان
در گلستان، نام از این مرغ گلستانی نبود
به ر زن، تقلید تیه فتنه و چاه بلاست
زیرک آن زن کاو رهش این راه ظلمانی نبود
آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری
باز مرد یاره و لعل بدخشانی نبود
جلوه‌ی صدپرینیان، چون یک قبای ساده نیست

عزت از شایستگی بود، از هوس رانی نبود
 ارزش پوشنده، کفش و جام را ارزنده کرد
 قدر و پستی، با گرانی و بمه ارزانی نبود
 سادگی و پاکی و پرهیز، یک یک گ وهرند
 گ وهر تابنده، تنها گوه ر کانی نبود
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
 زیور و زر، پرده پوش عیب نادانی نبود
 عیبها را جامه پرهیز پوشانده است و بس
 جامه عجب و ه وا، بهتر ز عربیانی نبود
 زن سبکساری نبیند تا گرانسنج است و پاک
 پاک را آسیبی از آله وده دامانی نبود
 زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد
 وای اگر آگه از آین نگهبانی نبود
 اهرمن بر سفره تقوی نمی شد میهمان
 زان که می دانست کان جا، جای مهمانی نبود
 پا به راه راست باید داشت، کاندر راه کج
 توشه ای و رهنمودی، جز پشیمانی نبود
 چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف
 چادر پ وسی ده، بنیاد مسلمانی نبود
 خسروا، دست ت وانای تو، آسان کرد کار
 ورنده در این کار سخت امید آسانی نبود
 شنه نمی شد گردر این گمگشته کشتنی ناخدای
 ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود
 باید این انوار را پروین بمه چشم عقل دید
 مه رخشان را نشاید گفت نورانی نبود

دستبرد برادر به دیوان خواهر



در بخش سوم مقاله‌ی «چند کلمه در باره‌ی پروین اعتصامی» که قبلاً سخن‌ش رفت، تنها همان سه بیت آخر قصیده را نقل کرده بودم با ذکر این عبارت که «پروین» در این بیت‌ها «اقدام رضاشاه را در آزادی زنان ایران مورد ستایش قرار داده‌است». مدت زیادی از انتشار آن شماره‌ی «ایران‌شناسی» نگذشته بود که یکی از آشنایان تماس گرفت و گفت: «فلانی، تو که شاعری و شعر می‌گویی و شعر خوب هم می‌گویی، چرا تا به حال دست خودت را رو نکرده و از اشعارت چیزی را به چاپ نسپرده‌بودی؟ تازه حالا هم شعرت را به نام دیگری چاپ می‌کنی!»

سخنان وی را شوخی محفوظ تلقی کردم و گفتم با آن که از قواعد و ضوابط شعر کهنه بی‌خبر نیستم، تا کنون حتی یک مصراج هم نسروده‌ام، چه رسد به به شعر نو که از قواعد آن به کلی بی‌خبرم. بعد گفتم ممکن است بفرمایید مقصودتان از شاعری بنده چیست؟

پاسخ داد: «همین سه بیتی که خودت ساخته‌ای و در سرمهقاله‌ی «ایران‌شناسی»، به «پروین» بیچاره منسوب کرده‌ای. جواب دادم این ابیات از «پروین» است، نه من. اما او اصرار داشت که این بیتها در دیوان «پروین» نیست.

آن سه بیتی را که من نقل کرده‌بودم از دیوان «پروین اعتصامی»، طبع دوم، تهران، مهر ۱۳۲۰ بود. در این تماس تلفنی همان سه بیت و کمی پیش از آن را برایش خواندم و منتظر عکس‌العمل او شدم. لحظاتی گذشت تا پاسخ داد که من هم دیوان شعر «پروین» را در برابر خود دارم که این قصیده در آن چاپ شده‌است، ولی این سه بیت در آن نیست. دیوان مورد استفاده‌ای او، طبع سوم و تیرماه ۱۳۲۳ بود. آنگاه هر دو متوجه شدیم که مسأله بایست مربوط به اختلاف چاپ‌های دیوان باشد.

روز بعد به کتابخانه‌ی کنگره‌ی آمریکا، در شهر «واشنگتن» رفتم و به لطف «ابراهیم پورهادی» - که سالها بخش کتاب‌های فارسی ایران و افغانستان و تاجیکستان زیر نظر او قرار داشت - چند چاپ دیوان «پروین اعتصامی» را که داشتند برایم آوردند. به مقایسه‌ی آنها پرداختم و معلوم شد که این قصیده با سه بیت مورد بحث فقط در چاپ دوم آمده‌است و نه در چاپ‌های بعدی دیوان.

طبع دوم دیوان زیر نظر «ابوالفتح اعتصامی» برادر «پروین» با توضیح ذیل منتشر گردیده‌است:

«مدتی بود از خانم «پروین اعتصامی» تقاضا می‌نمودم موافقت کنند به طبع مجدد دیوان که نسخ چاپ اول آن از دیرینانی نایاب شده‌بود اقدام کنم. بر اثر این اصرار، در نوروز امسال اجازه‌ی تجدید طبع را دادند.

گمان می‌بردم چاپ دوم نیز مانن طبع اول تحت نظر خود ایشان انجام خواهد یافت. افسوس که اجل مهلت نداد و خانم «پروین اعتمادی» که در روز سوم فروردین در بستر بیماری خفتگی بودن، در نیمه‌ی فروردین ۱۳۲۰، نیمه شب، در عنفوان جوانی به سرای جاویدان شتافتند. کاری را که آرزو داشتم در حیات خواهر انجام دهم، ناچار با تأسف و اندوه بسیار پس از درگذشت ایشان صورت دادم و اینک چاپ دوم دیوان از لحاظ ارباب فضل و دانش می‌گذرد.

طبع جدید، قسمت عمده‌ی قصاید، مثنویات، تمثیلات، مقطعات و مفردات خانم «پروین اعتمادی» را شامل است. قصاید و قطعاتی که در طبع اول (سال ۱۳۱۴) نبوده و تعداد آنها متجاوز از پنجاه است، در طبع مجدد با علامت (*) نمایانده شده تا از آنچه سابقاً منتشر گردیده متمایز باشد... ابوالفتح اعتمادی

» تهران - مهر ۱۳۲۰

از این مقدمه چنین برمی‌آید که «پروین» در نوروز ۱۳۲۰ و یا پیش از آن، اجازه‌ی تجدید طبع دیوان را به برادر داده و وی در فاصله‌ی در گذشت او در نیمه‌ی فروردین ۱۳۲۰ تا مهر ۱۳۲۰ چاپ آن را به پایان رسانده است. وقتی بر بندۀ مسلم گردید که «ابوفتح اعتمادی» در فاصله‌ی سه سال _ بین چاپ دوم و سوم دیوان _ در یک قصیده، سه بیت مهم آن را حذف کرده و در میراث ادبی خواهر خود خیانت روا داشته است، به بقیه‌ی قسمت‌های طبع سوم دیوان «پروین» نیز مشکوک شدم. بیم آن بود که برادر که یک‌تنه میراث خوار ادبی خواهر بوده است در موارد دیگر نیز دسته گلهایی از این گونه به آب داده باشد! پس در طی ۱۲ سال اخیر، در چند نوبت، برخی از قسمت‌های این دو چاپ را نه به قصد استقصاء، با یکدیگر مقایسه کردم و دریافتیم که «ابوفتح اعتمادی» ذر چاپ سوم دیوان، نسبت به چاپ دوم، حداقل تغییراتی را به شرح زیر داده است:

۱ - از قصیده‌ی «گنج عفت» سه بیت مورد نظر را حذف کرده است. او نه در مقدمه‌ی کتاب و نه در زیرنویس صفحه‌ای که این قصیده در آن به چاپ رسیده _ برخلاف سنت جاری _ به حذف این بیت‌ها در چاپ سوم اشاره‌ای نکرده است، تا چا رسد به این که دلیل کار نادرست خود را ذکر کرده باشد. مشکل آن است که چون در شصت سال اخیر، چاپ دوم دیوان «پروین اعتمادی» بسیار نایاب شده و همه از چاپ‌های سوم به بعد دیوان، که توسط «ابوفتح اعتمادی» به چاپ رسیده و یا چاپ‌های دیگر استفاده می‌کنند، کسی از وجود این سه بیت مطلقاً اطلاعی ندارد.

۲ - بعد از این که این موضوع روشن گردید، متوجه شدم «ابوفتح اعتمادی» عنوان این قصیده را هم در چاپ‌های سوم به بعد، از «گنج عفت» به «زن در ایران» تغییر داده است. در حالی که «پروین» به یقین عنوان «گنج عفت» را با توجه به یکی از ایيات این قصیده «زن چو گنجور است و عفت، گنج و حرص و آز، دزد...» برگزیده، که در آن «عفت» و «گنج» را به کار برده است.

برادر که پس از مرگ خواهر این عنوان را هم به دلیلی نپسندیده، آن را به «زن در ایران» _ شاید بر اساس کاربرد آن در اولین بیت قصیده: «زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود...» _ تغییر داده است.

۳ - در چاپ دوم، تعداد قصاید ۴۳ است و در چاپ سوم، ۴۲ عدد. «ابوفتح اعتمادی» شعر «فرشته‌ی انس» (شماره‌ی ۴۳، چاپ دوم) را در بخش «مثنویات و تمثیلات و قطعات» با شماره‌ی ۱۴۵ ذر چاپ سوم آورده است. بدون هیچ اشاره‌ای به جا به جا کردن این ناگفته نماند که «فرشته‌ی انس»، با مطلع: «در آن سرای که زن نیست انس و شفقت نیست / در آن وجود که دل مرد، مُرده است روان»، با توجه به قافیه دو مصراع بیت اول آن، قصیده نیست و قطعه است. پس اگر قرار دادن این شعر در بخش «مثنویات و ...» چاپ سوم به این دلیل بوده، البته کار درستی بوده است. اما معلوم نیست چرا «ابوفتح اعتمادی» چهار «قطعه‌ی دیگر را که در بخش «قصاید» طبع دوم، چاپ شده به بخش «مثنویات» منتقل

نساخته است؟

مطلع آن چهار قطعه به قرار زیر است:

شماره‌ی ۴: یکی پرسید از سقراط کز مردن چه خوانده‌ستی / بگفت ای بی‌خبر مرگ ار چه نامی زندگانی را..
 شماره‌ی ۹: عاقل ار کار بزرگی طلبید / تکیه بر بیهده گفتار نداشت...
 شماره‌ی ۲۰: دانی که را سزد صفت پاکی / آن کاو وجود پاک نیالاید...
 شماره‌ی ۳۶: تو بلندآوازه بودی ای روان / با تن دون یار گشته، دون شدی...

۴ _ در چاپ دوم دیوان، شعر معروف «روزی گذشت پادشهی از گذرگهی / فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست» با شماره‌ی ترتیب و عنوان «۲۰۵ - کجروان» چاپ شده‌است و در چاپ سوم با شماره و عنوان «۵۷ - اشک یتیم». در حالی که به نظر می‌رسد «پروین» با توجه به لفظ «کجروان» در بیت آخر این قطعه، عنوان شعر خود را برگزیده بوده‌است:

پروین به کجروان سخن از راستی چه سود
کو آن چنان کسیکه نرنجد ز حرف راست

ناگفته نماند که «پروین» این شعر را در صفر سال ۱۳۴۰ هجری قمری در مجله‌ی «بهار» با عنوان «اشک یتیم» چاپ کرده بود ولی در طبع دوم دیوان، عنوان آن را به «کجروان» تغییر داده‌است.

۵ _ در چاپ دوم، شعر «چو رنگ از رخ روز پرواز کرد / شباهنگ نالیدن آغاز کرد...»، با شماره‌ی ترتیب و عنوان «۱۲۶ - شباهنگ» چاپ شده‌است. «پروین» علاوه بر بیت اول که در آن «شباهنگ» را به کار برده، در بیت هفتم نیز همین لفظ را تکرار کرده‌است: «بخفتند مرغان باغ و قفس / شباهنگ افسانه می‌گفت و بس...». «ابوالفتح اعتمامی» نه تنها شماره‌ی ترتیب و عنوان شعر را از «۱۲۶ - شباهنگ» چاپ دوم به «۱۲۹ - شباویز» طبع سوم تغییر داده‌است، بلکه در بیت اول و هفتم آن نیز به جای «شباهنگ»، «شباویز» به کار برده و به هیچ یک از این تغییرات در چاپ سوم اشاره‌ای نکرده‌است.

۶ _ ترتیب پنج شعری که با عنوان «آروزها» در طبع دوم چاپ شده، در طبع سوم تغییر داده شده‌است.

۷ _ شماره‌ی ترتیب و عنوان این سه شعر نیز تغییر داده شده‌است:
 شعر «۶۳ - باد و بروت» چاپ دوم به «باد بروت»
 شعر «۲۰۱ - یک غزل» چاپ دوم به «۵۶ - از یک غزل»
 شعر «۲۰۳ = رنجبر» چاپ دوم به «۶۱ - ای رنجبر»
 که به این تغییرات نیز در چاپ سوم اشاره‌ای نشده‌است.

۸ _ در چاپ دوم، سه بیت زیر با شماره ترتیب و عنوان «۲۰۲ - مقطعات و مفردات» بی‌هر گونه زبرنویسی چاپ شده‌است:

ای گل تو ز جمعیت گلزار چه دیدی
جز سرزنش و بدسری خار چه دیدی
ای لعل دل افروز تو با این همه پر تو
جز مشتری سفله به بازار چه دیدی

رفتی بته چمن لیک قفس گشت نصیب
غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی

در حالی که همین سه بیت در چاپ سوم با شماره‌ی ترتیب و عنوان «۲۰۷ - مقطوعات و مفردات»، و با این زیرنویس چاپ شده‌است:

«زبان حال: شاعر، شرح دوره‌ی کوتاه (دو ماه و نیم) زناشویی خود را در این سه بیت گنجانده است.

۹ _ در همین قسمت «مقطوعات و مفردات» در چاپ سوم، شرحی در ذیل دو بیت زیر:

از غبار فکر باطل پاک باید داشت دل
تا بداند دیو، کاین آیینه جای گرد نیست
مرد پندارند پروین را، چه برخی زاهل فضل
این معما گفته نیکوتر که «پروین» مرد نیست

آمده‌است بدین شرح: «... این رباعی را شاعر برای شناساندن خود و رفع اشتباه از کسانی که او را مرد می‌پنداشتند، گفته...»، که با زیرنویس چاپ دوم این دو بیت متفاوت است. در ضمن توضیح این موضوع نیز لازم است که این دو بیت رباعی نیست.

۱۰ _ از نمونه‌هایی که ذکر شد، آشکار است که «ابوالفتح اعتمادی» به طور کلی شماره‌ی ترتیب اشعار را در چاپ سوم و چاپهای بعدی دیوان، مطلقاً در متن طبع دوم تغییری نمی‌داد و اگر عم به دلیلی خود را مجاز می‌دانسته که در شعر خواهر دست ببرد، بایست در هر مورد در ذیل صفحه‌ی مربوط، توضیح می‌داد که ضبط چاپ دوم چه بوده است.

عدم توجه به این موضوع حاکی از آن است که وی با الفبای کاری که داوطلبانه به عهده گرفته بوده، آشنا نبوده و مانند کاتبان قرون پیشین به خود حق می‌داده است که در یک متن ادبی به دلخواه خود تغییراتی بدهد. به همین دلیل بود که روزی استاد «مجتبی مینوی» در «جشنواره‌ی توس»، در تالار فردوسی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، فریاد برآورد که همه‌ی کاتبان ما خائن بوده‌اند. چون تنی چند به سخنان وی محترمانه اعتراض کردند، پاسخ داد: «اگر کاتبان ما امین بودند، از جمله نسخه‌های خطی «شاهنامه فردوسی» که امروز در اختیار داریم، به تفاوت، بین چهل تا شصت هزار بیت نداشتند.» و چنین است وضع دیگر نسخه‌های خطی ما.

عیب کار برادر گفته شد، هنرشن را نیز باید گفت. اگر «ابوالفتح اعتمادی» نبود، به هیچ‌وجه معلوم نیست که پس از مرگ «پروین»، چه بر سر دیوان وی می‌آمد. ظاهراً در خانواده‌ی «میرزا یوسف خان آشتیانی، اعتمادالملک» کسی که اهل چنین کاری باشد، وجود نداشته است.

«ابوالفتح اعتمادی» با آن که فروشگاهی برای فروش لولا و قفل، در خیابان «سپه» داشت، به استناد سخن «سرور مهکامه مخصوص» دوست نزدیک «پروین»، اهل مطالعه و کتاب هم بوده است. «مهکامه» در مصاحبه‌ای گفته است: «پروین به ابوالفتح اعتمادی علاقه‌ای بسیار ابراز می‌کرد و همواره در موقع ذکر نام او با خوشحالی فراوان، اشتیاق و افسر را به مطالعه‌ی مداوم، تحسین و ستایش می‌کرد.»

«ابوالفتح اعتمادی» بین سال ۱۳۲۰ (طبع دوم دیوان) تا سال ۱۳۵۵، هشتادو چهار هزار نسخه‌ی دیوان «پروین اعتمادی» را شخصاً (با عنوان ناشر) چاپ کرده و در اختیار هموطنانش قرار داده است. به این رقم، نسخه‌هایی را که او از سال ۱۳۵۵ به بعد به طبع رسانیده است، یا دیگران بر اساس طبع وی چاپ کرده‌اند، باید افزود.

چرا برادر سه بیت از قصیده‌ی «گنج عفت» را حذف کرده است؟



از موارد دهگانه‌ی «ابوالفتح اعتمادی» که بر شمردم، شماره‌های ۲ تا ۴ حداکثر، مربوط به اعمال سلیقه‌ی ادبی اوست. ولی حذف سه بیت از قصیده‌ی «گنج عفت» از چاپ سوم دیوان، از مقوله‌ی دیگری است. به نظر نگارنده‌ی این سطور، علت حذف آن را باید به طور کلی در وضع سیاسی ایران و جو حاکم بر ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ جست که افراد مختلف کوشیده‌اند از «پروین» هیجده، نوزده ساله، مبارزی ضد رضاشاه و دربار او معرفی کنند.

از یاد نبریم که پیش از حمله‌ی ناگهانی متفقین به ایران در سوم شهریور ماه ۱۳۲۰، مدت‌ها رادیو «بی‌بی‌سی» انگلستان، برای زمینه‌سازی، نخست رضاشاه و کارهای او را در دوران سلطنتش از تمام جهات، مورد حمله قرار می‌داد و ذهن ایرانیان را برای یک دگرگونی عظیم، آماده می‌ساخت. چنان که این برنامه، پیش از انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ اینیز از سوی همان سازمان سخنپردازی انگلستان تکرار شد.

باری دو کشور انگلستان و شوروی در سوم شهریور، ایران را از زمین و دریا و هوا مورد حمله قرار دادند. رضاشاه ناچار به استعفا شد و از سوی قوای اشغالگر انگلستان به اتفاق اکثر افراد خانواده‌اش به جنوب افریقا تبعید گردید – البته کسی هم در آن زمان اعتراضی نکرد که رضاشاه، بد و بسیار بد، ولی چرا شاه مملکتی را قوای بیگانه به سرزمینی بسیار دور از ایران تبعید کرده است – پس از تبعید رضاشاه و اشغال ایران، حمله به رضاشاه و اعمالش از سوی سه جبهه، به شدت آغاز گردید که اینک پس از گذشت ۶۰ سال هنوز هم کم و بیش همچنان ادامه دارد. نخست از سوی حزب توده‌ی ایران، دیگر از طرف به اصطلاح «روحانیان» که رضاشاه از آنان در دادگستری و آموزش و پرورش و اوقاف خلع ید کرده بود و با اعلام کشف حجاب اجباری – علی‌رغم رأی آنان – راه را برای پیشرفت زنان در ایران هموار ساخته بود و سوم از سوی رجل سیاسی معروف دکتر «محمد مصدق» که در مجلس چهاردهم، رضاشاه و تمام کارهایش، از جمله کشف حجاب، ساختن راه آهن سراسری، نوسازی مملکت، حتی افزایش مدارس را – به علت آن که به زعم او از کیفیت تحصیلات در

آنها کاسته شده بود _ هدف حمله قرار می داد و او را مأمور انگلستان معرفی می کرد که استقلال مملکت را برخلاف سلطان احمد شاه قاجار بر باد داده است. در نتیجه در آن سالها کسی جرأت دفاع از کارهای مثبت رضاشاه را نداشت.

تنها دلیلی که به عقیده ایین بنده برای حذف سه بیت: «خسروا دست توانای تو آسان کرد کار...» از قصیده «گنج عفت» در سال ۱۳۲۳ به نظر می رسد، آن است که چون در آن شرایط، دفاع از رضاشاه و تأیید اقدامات او نوعی خودکشی سیاسی به حساب می آمده، «ابوالفتح اعتصامی» _ که از عقیده سیاسی اش مطلقاً بی خبرم _ در درجه ای اول شاید برای دفاع از خواهر درگذشته اش و در درجه ای دوم برای دفاع از شخص خود که ناشر دیوان بوده، این سه بیت را در چاپ سوم حذف کرده است. گمان من آن است که این کار تحت تأثیر جو کاذب «روشنفکری» حاکم بر آن سالها در ایران انجام شده است. چه در آن سالها بسیار بودند کسانی که توده ای نبودند ولی برای آن که از قافله باصطلاح «روشنفکران» عقب نمانند به چپ بودن و چپ روی و توده ای بودن تظاهر می کردند. دلیل این که حذف این سه بیت را مربوط به قدرت و نفوذ روحانیان و یا نفوذ شخص دکتر مصدق و مخالفت آنها با رضاشاه نمی دانم، آن است که بیت پیش از این سه بیت، یعنی:

چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف
جادر پوسیده، بنیاد مسلمانی نبود

را «ابوالفتح اعتصامی» حذف نکرده است، در حالی که «پروین» به صراحت و بی هرگونه تقيه ای، از «جادر»، با عنوان «جادر پوسیده» یاد کرده و عفاف و پاکدامنی زن را برتر از «جادر پوسیده» دانسته است. عنوان «گنج عفت» این قصیده هم به احتمال قوی باز با توجه به طرز تفکر «روشنفکران» آن سالها حذف شده و «زن در ایران» که امروزی تر است، جانشین آن گردیده است.

«پروین اعتصامی» و «رضاشاه»



هر کسی از ظن خود شد یار من

آنچه که حذف سه بیت پایان قصیده «گنج عفت» را تأیید می کند که مربوط به حوادث سیاسی ایران در آن سالها بوده، آن است که «ابوالفتح اعتصامی» در تاریخچه زندگانی «پروین» به دو موضوع در مخالفت خواهش با دربار پهلوی و حکومت

رضاشاه تصریح کرده است. البته بی ارائه‌ی هرگونه سندی و لابد به عنوان اطلاع شخصی و خانوادگی (در حالی که بعد خواهیم دید که حداقل مورد اول آن اطلاع شخصی وی نبوده است):

الف: «پس از اتمام دوره‌ی مدرسه‌ی آمریکایی [در سال ۱۳۰۳] چندی در همان‌جا تدریس کرد. در همان‌اوان، پیشنهاد ورود به دربار یعنی «پروین» هیجده- نوزده ساله‌ی دیپلمه‌ی دبیرستان که تا آن‌زمان فقط دوازده قطعه از اشعارش در مجله‌ی «بهار»، متعلق به پدرش «یوسف اعتمادالملک» چاپ شده بود و دو قطعه از اشعارش نیز در «منتخبات آثار» از «محمد ضیاء هشترودی، چاپ ۱۳۴۲ قمری»، به چنین اقدام حادی علیه «رضاشاه» مبادرت ورزیده است.

ب: «در ۱۳۱۵ وزارت معارف ایران، نشان درجه‌ی ۳ علمی برای «پروین» فرستاد. «پروین» هرگز آن نشان را استعمال نکرد». سی سال بعد «ابوالفتح اعتمادی» قسمت آخر این عبارت را به این صورت تغییر داده است، تا نشان بدهد که «پروین» حتی رو در روح رضاشاه نیز ایستاده بوده است: «در سال ۱۳۱۵... فرستاد. پروین با این پیام که شایسته‌تر از من بسیارند، نشان را پس فرستاد!»

اظهار نظر صریح «ابوالفتح اعتمادی» در باره‌ی این دو موضوع، سخت مورد پسند برخی از مخالفان رضاشاه قرار گرفته است و هر یک از آنان با نقل آن در نوشه‌های خود و افزودن پیرایه‌هایی بدان، برای اثبات نظریات خود کوشیده‌اند از «پروین اعتمادی» کم و بیش بانوی مخالف جدی رضاشاه معرفی کنند که ذیلاً از آنان نام برده می‌شود.

الف _ «جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» در سال ۱۳۵۰ نوشه‌اند:

آقای ابوالفتح اعتمادی (برادرش) در باره‌ی او می‌گوید: «در ۱۳۰۴، پیشنهاد ورود به دربار را رد کرد. در ۱۳۱۵ وزارت فرهنگ پس از انتشار اولین طبع دیوان «پروین» و غوغایی که این دیوان برپا کرد، یک نشان درجه‌ی سه علمی برای او فرستاد. این نشان هرگز مورد توجه شاعر قرار نگرفت و یکبار هم آن را بر سینه‌ی پر معرفت خود نیاوبخت (ص ۱۷).

«زمان پروین، زمان دلهره و بهت است. عصری است که خود کامگی، دروغزندگی، هوچیگری و جهل جای همه چیز را گرفته است...» (ص ۲) ایران

«با مسخره‌بازی مجلس موسسان همه چیز تغییر شکل و ماهیت می‌دهد... دیکتاتوری با تمام مظاهرش بر سر مردم بینوا و بهت‌زده، سایه‌ای هولناک افکنده است. دستگاه پلیسی، جایگاه رفیع مشروطه را غصب کرده... صاحبان عقیده‌ی برابری و برادری را در سردادها جای می‌دهند، محاکمات دستوری و شرم‌آور یکی جانشین دیگری می‌شود... در همه جا سنگ‌ها را بسته و سگ‌ها را گشوده‌اند... پروین در این زمان و مکان دست به سلاح صوفیان می‌زند... و اما سلاح صوفی که با پر عشق به خدا رسیدن است، برای خود رادر عصر پروین از دست داده. بشر زمان او روی دروازه‌ی جنگ دوم جهانی و مصیبت اتم هیروشیماست... و از پروین متصوف شاعر «ای رنجبر» روز را در ایران بیرون می‌آورد... دیو استبداد با همان سیاه‌ذلی و تباخ‌خواهی بر سر زمین ایرانشهر فرمانرواست. اهورامزدا به طلس خواب آور اهربیمن گرفتار است...» (ص ۳ - ۴).

«پروین ما مبتلای درد اسلاف خود است. در قفس تنگ روز و روزگار... با دندان و ناخن میله‌های قفس را سوهان می‌زند...» (ص ۸)

«پروین انسانی رحیم و طاغی است. در مقابل مقرراتی که به اسم دین و قانون بر آدم تحمیل شده است، طغیان می‌کند...» (ص ۱۰). «زور و ظلمی که هوای تنفس را سنگین و مسموم ساخته است، از لای گفتارش بیرون می‌ریزد...» (ص ۱۲)

سوسیالیست‌ها در باره‌ی مجالس یادبودی که برای «پروین» برگزار شده‌است نیز نوشتند:

... مرحومه «صدیق دولت‌آبادی» می‌نویسد: «... وقتی از مقام وزارت فرهنگ خواهش کردم اجازه بدهند مجلس یادبودی در کانون [بانوان] گرفته شود فرمودند... مناسب نیست که مجالس حزن‌انگیز در آن برقرار گردد» (ص ۱۷).

ولی «صدیقه دولت‌آبادی نوشتند:

«من در خصوص پروین اعتمادی حرفی نزدم ولی راجع به «سراج النساء» از مقام وزارت خواهش کردم اجازه بدهند مجلس یادبودی گرفته شود... فرمودند... مناسب نیست که مجالس حزن‌انگیز در آن برقرار گردد...» (مجموعه مقالات و قطعات... تهران ۱۳۲۳، ص ۶۲-۶۲).

و از همه شگفت‌انگیز‌تر آن است که سوسیالیست‌های ایرانی مقیم اروپا در سی‌سال پیش کشف کرده‌بودند که ناصرخسرو «... یکی از صوفیان سریلند و دانشمند ایرانی است و در بین صوفیان به مقام امامت رسید و از شیعیان هفت امامی است...».

ظاهراً این نخستین باری نیست که ناصرخسرو، شاعر نامدار و متعصب اسماعیلی مذهب و حجت جزیره‌ی خراسان، و مأمور از سوی المستنصر بالله، خلیفه‌ی فاطمی مصر برای تبلیغ در خراسان، «صوفی» خوانده شده و در بین صوفیان به مقام «امامت» نیز رسیده‌است!

ب _ منوچهر مظفریان که دیوان پروین اعتمادی را در سال ۱۳۶۲ چاپ کرده‌است، در باره‌ی موضوع مورد بحث نوشتند:

«این شاعر آزاده پیشنهاد ورود به دربار را با بلندنظری نپذیرفت و مدار وزارت مغارف ایران را رد کرد.»

ج _ کریم عسکری ترزنی متخلص به «شهید»، در کتاب «پروین اعتمادی بزرگترین شاعره‌ی پارسی زبان»، چاپ ۱۳۶۴ در این موضوع سنگ تمام گذاشتند:

«هنگامی که در سال ۱۳۰۴ پیشنهاد ورود به دربار کثیف پهلوی به او [پروین] داده می‌شود تا پست سرپرستی وزارت معارف آن زمان را بر عهده گیرد، با بلندنظری و دوراندیشی آن پیشنهاد را رد گردد و تن به این عمل ننگین نمی‌دهد و این حاکی از بزرگواری و اصالت اوست.»

د _ محمدجواد شریعت در کتاب «پروین، ستاره‌ی آسمان ادب ایران» چاپ ۱۳۶۶ نوشتند:

«در سال ۱۳۱۵ وزارت معارف ایران نشان درجه‌ی سه علمی، برای پروین فرستاد و پروین با این پیام که شایسته‌تر از من بسیارند، نشان را پس فرستاد.»

ه _ استاد حشمت موید در مقاله‌ی «جایگاه پروین اعتمادی در شعر فارسی» نیز نوشتند:

«چنان‌که می‌دانیم، وی دعوت دربار را برای معلمی ملکه‌ی پهلوی نپذیرفت و این صداقت بسیار کمیاب اخلاقی را داشت که هرگز فریفته‌ی جاذبه‌ی مقام‌های پُرسود و مجللی که به آسانی بدان دسترسی داشت، نگشت.» «وی نه تنها دعوت دربار را برای معلمی ملکه‌ی دربار پهلوی نپذیرفت و همچنین از قبول نشان درجه‌ی سوم افتخار وزارت معارف امتناع ورزید که این هردو را ممکن است ناشی از مخالفت وی با رژیم حکومت زور شمرد.» «وی از

نابسامانیهای سیاسی و مصائب اجتماعی ایران دقیقاً آگاه بوده و با شهامتی بیش از هر شاعر دیگر زمان خود از فساد دستگاه زورمندان و جور و آز پادشاه انتقاد کرده است...

وی در این موضوع، علاوه بر «ابوالفتح اعتمادی»، کتاب **The new persia** نوشته **Vincent Sheean** را نیز به عنوان مرجع خود ذکر می‌کند. حشمت موید البته این موضوع را تصریح کرده است که:

«...ناید همه‌ی اشعاری را که پروین در شکایت از بیداد پادشاهان گفته است معطوف به رضاشاه دانست. از جمله همین شعر «اشک یتیم» در صفر ۱۳۴۰ هجری قمری برابر با اکتبر ۱۹۲۱ میلادی. یعنی فقط چند ماهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ / فوریه ۱۹۲۱ و پنج سال پیش از جلوس رضاشاه بر تخت سلطنت، سروده شده است.»

و «حمید دباشی»، پروین را «یکی از معماران طراز اول تاریخ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی ایران می‌داند:

می‌دانیم که پیشنهاد رضاشاه را برای ورود به دربار و تدریس ملکه و ولیعهد وقت نپذیرفت. می‌گویند که پروین گفته است که: «من هرگز نمی‌توانم به آن دربار قدم بگذارم» همچنان که پروین این افتخار آمدال درجه‌ی ۳ لیاقت سرباز زد. «پروین نمی‌توانسته ترانه‌های زیبا و شورانگیز عارف را نشنیده باشد، همچنان که او نمی‌توانسته خشونت رضاشاه را در کشف حجاب زنان با تصوری توأمان – نفی و اثباتی همزمان – تأمل نکرده باشد». پروین «باترسیم مبسوط فقر، و با محکوم کردن و تقبیح ظلم و بیداد حکام مرحله‌ی بعدی که در شعر پروین به وضوح حضور دارد به سؤال کشیدن مشروعیت سیاسی حکومت وقت است...».

ز _ کار پروین اعتمادی در این سالها در جمهوری اسلامی سخت بالا گرفته است و ادعای «ابوالفتح اعتمادی در باب این که پروین ورود به دربار را نپذیرفت و نیز نوشته **Vincent Sheean** آمریکایی، که بعد به آن خواهیم پرداخت، موجب گردیده است که یکی از «محققان» برای به کرسی نشاندن حرف خود به هر تقلیبی دست بزند. «هادی حائری» در سال ۱۳۷۱ مقاله‌ای با عنوان «اندیشه‌های اجتماعی پروین» نوشته که در یازده صفحه‌ی سه‌ستونی با حروف ریز چاپ شده است، تنها در اثبات این موضوع که پروین دشمن رضاشاه بوده است. وی برای اثبات مدعای خود نسبت به نوشته‌ی ایرج علی‌آبادی «دریا»، استناد می‌کند:

«ارزش این اشعار وقتی بیشتر می‌شود که می‌بینیم در زمان حکومت دیکتاتوری رضاخان سروده شده و حمله در درجه‌ی اول متوجه دستگاه سلطنت و شخص رضاخان است. امروزه چه کسی نمی‌داند که سلطنت یک دستگاه ظلم و زور و یک تکیه‌گاه برای «استعمارگران» است؟ امروز چه کسی نمی‌داند که اموال رضاخان بدون ذره‌ای کم و کاست، به زور از مردم اخذ شده است؟ چه کسی از ستم رضاخانی آگاه نیست؟ این صدای ملت، این صدای ناراضی و محکوم‌کننده‌ی ملت است که از میان اشعار «پروین» سرمی‌کشد.»

بعد نوبت به خود هادی حائری و افادات وی می‌رسد که از جمله نوشته است: «بیت «به رنج گوشنهشینی و فقر، تن دادن / به از پریدن بیگاه ! داشتن غم جان!»، اشاره‌ای سنت به دعوت «درباری شدن» را نپذیرفتند» (ص ۵۱).

و نیز این که شعر «سفر اشک» پروین به صورت موشح ساخته شده است. (با این توضیح که در علم بدیع، صنعت موشح عبارت از این است که در اول ابیات، حرفی آورند که چون آنها را به هم متصل نمایی، تشکیل اسمی یا عبارتی دهد»).

و نیز این که شعر «سفر اشک» پروین به صورت موشح ساخته شده است. (با این توضیح که در علم بدیع، صنعت موشح عبارت از این است که در اول ابیات، حرفی آورند که چون آنها را به هم متصل نمایی، تشکیل اسمی یا عبارتی دهد). این تعریف حائزی از صنعت «توضیح» درست است به شرط آن که در ترتیب ابیات تغییرداده نشود. ولی «هادی حائزی» برای استخراج عبارت مورد نظر خود «امر گرگ هار، برقتل شاعر: عشقی، رضا» (مقصود آن که: رضا نامی به امر سردار سپه، «عشقی» شاعر را کشت)، تغییرات زیر را در شعر «سفر اشک» داده است: نخست از ۱۷ بیت آن، سه بیت (۵، ۶، ۷) را حذف کرده و بقیه ابیات را به این شرح جابه جا کرده است:

۱، ۱۰، ۶، ۳، ۱۷، ۹، ۴، ۱۲، ۱۶، ۲، ۱۳، ۱۴. چون با وجود این کارها، از حرف اول «گ»، «گر» و در بیت دوم به جای «ب»، «بر»، و در بیت ۱۵ به جای «ت»، «تل» را قرار داده و نیز آغاز بیت ۱۳ را از «جلوه و رونق گرفت» به «رونق و رقت گرفت» تغییر داده است! (ص ۴۷).

در قصیده «گنج عفت» یا همان «زن در ایران» نیز مصراج «چادر پوسیده بنیاد مسلمانی نشد» را به «چادر پوسیده بنیاد مسلمانی نشد» تغییر داده است. به استناد رأی آیت‌الله محمد صالح حائزی که: «به من گفته‌اند در اصل چادری پوسیده بنیاد مسلمانی نبود» است اما از ترس شاه و تمایلاتش به آن صورت چاپ و شایع گردید» (ص ۵۳).

سؤال این است که چرا حضرت آیت‌الله در باره‌ی دیگر ابیات این قصیده اظهار نظری نفرموده‌اند! بقیه‌ی مقاله‌ی «حائزی» مشتمل بر همین گونه «تحقیقات دقیقه» است.

ط _ «سیاوش تبریزی» در مجله‌ی **Azerbaijan International**، چاپ آمریکا، از آذربایجانی بودن «پروین» برای ادعای پان تورکیست‌ها استفاده کرده و نوشته است:

«روشنفکران و شعرای ترک‌زبان (آذربایجانی) [مثلاً پروین اعتمادی]، اگر هم آثار خود را به فارسی نوشته‌اند برای آن بوده که بتوانند فرهنگ آذربایجان را در سراسر ایران گسترش بدهند...»

عبارتی که در نوشته‌ی افراد مختلف، از «ابوالفتح اعتمادی» به بعد به چشم می‌خورد، تکرار این عبارت است که: «پیشنهاد ورود به دربار به او [پروین] شد و نپذیرفت». اگر بپذیریم که دربار پهلوی «پروین» را در سن هیجده، نوزده سالگی با داشتن دیپلم دیپرستان آمریکایی برای معلمی ملکه‌ی پهلوی و ولی‌عهد ایران دعوت کرده بوده است، عبارت «ورود به دربار» برای بیان این مقصود گویا نیست. چه در زبان فارسی در چنین موردی مثلاً می‌گوییم به فلانی پیشنهاد شد معلم ملکه و ولی‌عهد بشود و او نپذیرفت.

به علاوه، سال ۱۳۶۸ هم در مقاله‌ی «چند کلمه در باره‌ی پروین اعتمادی»، اصل موضوع را به طور کلی مورد تردید قرار دادم و نوشتم: «...از سوی دیگر اگر جنان دعوتی نیز از وی شده باشد و با توصیفی که از رضاشاه و قدرت و استبدادش می‌کنند، آیا به سادگی می‌توان پذیرفت که «پروین اعتمادی» به آزادی، شانه‌های خود را بالا انداده باشد که: «نه، به چنان درباری قدم نمی‌گذارم». آیا ممکن است دربار آنچنانی، این نافرمانی را اهانت تلقی نکرده و به روی خود نیاورده باشد».

امروز که این مقاله را می‌نویسم، عقیده‌ام در باره‌ی نادرست بودن روایت «پیشنهاد ورود به دربار» استوارتر گردیده است و در این باب خود را مديون استاد «حشمت مؤید» می‌دانم که برای نخستین بار همه را با مرجعی که این مطلب از آن نشأت گرفته، آشنا ساخته است.



استاد مؤید ضمن اشاره به کمرویی «پروین اعتصامی» نوشته است:

«...انسان ناچار است که به روایت امتناع او از پیوستن به دربار به عنوان معلم با دیده تردید بنگرد. این روایت، سالها پیش از انتشار چاپ اولین دیوان او که به سال ۱۹۲۵ صورت گرفت، پدیدار شد و از آن گذشته راوی آن هم دوست یا از خانواده «پروین» نبوده که در بی طرفی او بتوان شک کرد، بلکه یک آمریکایی بوده که به طور کلی در انتقاد از جامعه ایران آن روز بسیار صریح بوده است.

Vincent Sheean (که در سال ۱۸۹۹ به دنیا آمد و تا سال ۱۹۶۹ هنوز زنده بود) اقلأ ۲۳ رمان، زندگی نامه و سفرنامه منتشر کرده است. این شخص به تاریخ ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به ایران آمد که تاجگذاری رضاشاه را ببیند. اما به علت معطلی در راه، ده روز دیر به ایران رسید. با این حال دو ماه در ایران ماند و در اثر تماس با عده‌ای از مطلعین و سرشناسان عصر با اوضاع کلی فرهنگی و اجتماعی ایران آشنایی اندکی به هم زد.

کتاب **The New Persia** که مجموعه ملاحظات او در این مدت دو ماهه است، یک سال پس از مسافرت او منتشر شد. در این وقت، یعنی در ماه مه ۱۹۲۶ که او (شی آن)، پروین اعتصامی را ملاقات کرد. ملاقات او به احتمال قوی به وسیله‌ی شخصی به نام «مهربانو» که مانند «پروین» فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی آمریکایی نسوان بود، شده داده ترتیب شده بود.

«...مهربانو» بازرس مدارس دخترانه‌ی دولتی بود که در نظر من [Sheean]، بر همه‌ی افسران عالی‌رتبه‌ی ارش، وزرای دولت و دیگر زعمای قوم برتری داشت. (ص ۲۵۰). در اینجا قسمتی از گزارش «شی آن» را در باره‌ی ملاقاتش با «پروین» نقل می‌کنیم. این گزارش حاوی اطلاعاتی در باب شخصیت «پروین» است و ارزش این را دارد که بعینه نقل شود:

«نظر من برای اولین با به خاطر استنکاف او از تدریس زبان و ادبیات به ملکه، به «پروین» جلب شد. دلیری و سرخستی چنین طرز برخوردي، دل مرا از تحسین نسبت به او آکنده کرد. مخالفت با دستور صریح رضاشاه، علی‌رغم آشنایی با زودخشمی و خشونت او، شگفتی و تحسین مرا برانگیخت. پروین خانم در مورد تصمیمش در واردشدن به دربار از پشتیبانی کامل خانواده‌اش برخوردار بود و از آن گذشته عقاید و سنن اشرافی رایج، بر این تصمیم صحه می‌گذاشت. «رضا»، که عادت به تحمل مخالفت حتی از جانب اشرافی‌ترین افراد مملکت را هم ندارد، مجبور شد که تسليم این دخترک جدی و عینکی بشود. مجبور کردن «پروین» به قبول فرامین شاهانه، برای شاه خطرناک بود و «پروین» خانم آنقدر تیزهوش بود که این را بداند.

نقشه‌ی رضا این بود که «پروین» را به نوعی شاعر دربار، معلم ملکه و شاید حتی معلم ولیعهد، تبدیل کند. برای برانگیختن او به قبول این منصب، اغلب حضرت به او پیغام می‌دهد که او این اجازه را خواهد داشت که گهگاه برای شاهنشاه هم بعد از شام، تاریخ قرائت کند. آپارتمانی در قصر سلطنتی، حقوقی فراوان و شانس این که بر ملکه‌ی جوان و خانواده‌ی سلطنتی اعمال نفوذ کند، مزایایی بود که این پیشنهاد برای او دربرداشت. «پروین» سه بار، هر بار با قاطعیتی بیشتر، این پیشنهاد را رد کرد. او با سرسرختی آرام و محکمی به من گفت: من هرگز نمی‌توانم که به آن کاخ وارد شوم. (ص ۲۵- ۲۵۷)

البته «مؤید»، نوشه‌ی این امریکایی را صدرصد مورد تأیید قرار نداده و در باره‌ی آن چنین اظهار نظر کرده است:

«بدون تردید مقداری سوء تفاهم و اغراق در این گزارش وجود دارد که «شی آن» راهی برای علم به آنها نداشته است. مخالفت اساسی خانواده‌ی «اعتصامی» با رضاشاه ممکن است از طرف «ملکالشعرای بهار» که از طرفی با ایشان دوستی نزدیک داشت و از مخالفان سرسخت رضاشاه هم به شمار می‌رفت تحریک یا تشدید شده باشد. به نظر من، این که شاه سه‌بار از «پروین» درخواست کرده باشد و او سه بار درخواست شاه را رد کرده باشد، اغراقی غیرقابل قبول است. هیچ بعید نیست که رضاشاه، که تازه تخت سلطنت را علی‌رغم مخالفان فراچنگ آورده بود، صلاح دیده باشد که پس از استنکاف اول «این دخترک لاغر» را ندیده بگیرد و عطایش را به لقاش ببخشد. ولی مسلماً او آدمی نبود که سرشکستگی سه‌بار رددشدن از سوی «پروین» را تحمل کند. گزارش «شی آن» در باب وضعیت زنان ایران، گذشته از آنچه که در باره‌ی «پروین» گفته است، آموزنده و بسیار خواندنی است و ممکن است که بتواند موضع کسانی که «پروین» را به خاطر باصطلاح «مطیعانه» برخورد کردنش با قضایا مورد انتقاد قرار می‌دهند، قدری تعديل کند. همچنین ما باید متوجه باشیم که شخصیت‌های گوناگون داستان‌هایی که در آثار «پروین» وجود دارند، در تلاش اینند که پیامی را به خواننده برسانند. این پیام، برخلاف آنچه ما اکثراً می‌پنداریم، همیشه پیامی در باب اخلاقیات یا مطالب فلسفی نیست، بلکه در بسیاری از موارد، سیاسی و حائز اهمیتی بجا و امروزین است.»

و اما، نظر نگارنده‌ی این سطور آن است که عبارت «ابوالفتح اعتصامی» در طبع سوم دیوان «پروین»، یعنی «پیشنهاد ورود به دربار به او شد و نپذیرفت» - که دیگران نیز آن را تکرار کرده‌اند - و عبارت «حمید دباشی» در سال ۱۳۶۸ که پروین گفت: «من هرگز نمی‌توانم به آن دربار قدم بگذارم»، هر دو تقریباً ترجمه‌ی لفظ به لفظ دو عبارت «شی آن» آمریکایی است در کتاب The New Persia بدین شرح:

**"Parvin Khanum had been supported by her whole family in her resolution not to enter the palace
".J could never enter that palace**

نوشه‌ی این مرد آمریکایی آن قدر سست و بی‌پایه است که اگر «ابوالفتح اعتصامی» و دیگران مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر او قرار نگفته و عباراتی از او را بی‌ذکر مأخذ نقل نکرده بودند، در این مقاله حتی نباید از آن نامی برده می‌شد. به سخنان بی‌پایه‌ی او توجه بفرمایید:

در باره‌ی «مهربانو»، واسطه‌ی ملاقات خود با «پروین اعتصامی» نوشه‌است: «مهر بانو در نظر من بر همه‌ی افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش و وزرای دولت و دیگر زعمای قوم برتری داشت». وی در مدت دو ماه اقامت در ایران، چگونه توانسته است ارتضیان و دولتمردان و زعمای قوم ایران را بشناسد و از سر بصیرت آنان را محک بزند تا «مهربانو» را بی‌استثنا بر همه ترجیح بدهد؟

او چگونه پی برده بود که «پروین» در تصمیم خود در رد پیشنهاد رضاشا، از پشتیبانی کامل خانواده‌اش برخوردار بوده است؟ چگونه ممکن است رضاشا به یک دختر هیجده، نوزده ساله که تازه دوره‌ی دبیرستان را تمام کرده، پیشنهاد کند «تدریس زبان و ادبیات فارسی» ملکه را به عهده بگیرد؟ رضاشا هی که اهل شعر و شاعری و داشتن شاعر درباری و خواندن تاریخ و امثال این کارها نبوده، چگونه ممکن است در صدد برآمده باشد «پروین» را به نوعی «شاعر دربار» تبدیل کند و نیز به وی اجازه بدهد، گهگاه برای او بعد از صرف شام، تاریخ ایران را قرائت کند؟ به اختصاص دادن آپارتمانی در قصر سلطنتی به «پروین» و پرداخت حقوق زیاد به وی نیز کاری ندارم. به علاوه، این مرد آمریکایی تازه از راه رسیده که حداکثر بیش از دو ماه در ایران بهسزبرده، چرا باید دلیری و سرسختی «پروین» را در برابر شاه ایران مورد تحسین قرار دهد؟ سخنان این مرد آمریکایی حاکی از آن است که او ایران آن سالها را مطلقاً نمی‌شناخته و نمی‌دانسته است در روزگاری که زنان ایران در حجاب بودند، شاه به دختری نوجوان چنین پیغامهایی نمی‌توانسته است بدهد. چگونه دختر جوان محجوبه‌ی شوهرکرده و حتی شوهرکرده‌ای می‌توانسته است در آپارتمانی در کاخ سلطنتی سکنی گزیند و شب‌ها برای شاه تاریخ ایران بخواند؟

وانگهی، در آغاز عصر سلطنت رضاشا، او کدام کاخ را ساخته بوده تا یکی از آپارتمان‌های آن را به «پروین» اختصاص بدهد؟ به علاوه، این بند گمان نمی‌برد که این مرد آمریکایی از سوی «ملک‌الشعراء بهار» نیز تحریک شده باشد. چگونه ممکن است «بهار» آدمی چنین مطالبی را به «شی‌آن» گفته باشد! به یقین اگر «پروین» و یا هر یک از افراد خانواده‌اش کمترین مخالفتی با رضاشا می‌داشتند – آن چنان که «شی‌آن» نوشت: «ملک‌الشعراء بهار» هرگز در سال ۱۳۱۴، که تازه از زندان آزاد گردیده و تعهد سپرده بود که جز به تدریس و تحقیق به کاری نپردازد و به سیاست کاری نداشته باشد، به دیوان خانم «پروین» اعتراضی، این مبارز نستوه ضد رضاشا! دیباچه نمی‌نوشت.

واقعیت آن است که «پروین» نه فقط مبارزی سیاسی نبوده، بلکه در موضوع کسب «حقوق نسوان» نیز که بدان سخت علاقمند بوده است، به «مبارزه» اعتقادی نداشته. خطابه‌ی «زن و تاریخ» و قصیده‌ی «گنج عفت» (زن در ایران) او، شاهد صادق این مدعاست. زیرا وی در آن خطابه و در آن شعر تنها از تیره‌روزی و پریشان‌حالی و بی‌دانشی زنان شکوه‌ها کرده، بی‌آن که برای نجات زنان هموطنش راهی پیشنهاد کرده باشد. گویی او آرزومند بوده است که روزی دستی از غیب بیرون بیاید و تربیت و تعلیم حقیقی را، به تساوی شامل حال زنان و مردان کند «تا نگوید کس، پسر، هشیار و دختر، کودن است».

«مهکامه محصص» دوست نزدیک «پروین» نیز به طوری که کمی بعد خواهد آمد، به صراحت این موضوع را مورد تأیید قرار داده است. «پروین» را در کسب حقوق زنان به‌هیچ‌وجه نمی‌توان با زنانی که از سال ۱۲۸۹ تا ۱۳۱۴ خورشیدی به صورت‌های مختلف برای آزادی زنان کوشیدند، مقایسه کرد. یکی از این بانوان، «صدیقه دولت‌آبادی» است که در سال ۱۲۷۹، روزنامه‌ی «زبان زنان» را در اصفهان برای احقيق حقوق زنان منتشر ساخت، اولین مدرسه‌ی دخترانه را در اصفهان دایر کرد، در ۱۳۰۵ در کنگره‌ی زنان پاریس شرکت جست و در سال ۱۳۰۶ هشت سال پیش از کشف حجاب – روزی بدون چادر و با لباس و کلاه اروپایی از خانه بیرون رفت.

مطلوب دیگری که حاکی از بی‌خبری «شی‌آن» از وضع زنان ایران در آن سالها بوده، آن است که نوشت: «... پروین فوق العاده کمرو بود... در کمنورترین گوشی اتاق نشسته بود و در تمام یک ساعت و نیم که من حضور داشتم چهره‌ی خود را زیر حجاب پوشانده بود و وقتی برای خدا حافظی با او دست دادم از وحشت نزدیک بود هلاک شود.»

این مطلب یقیناً صحیح است. «پروین» در حجاب کامل بوده است و اگر وی با این مرد آمریکایی در اتاقی – لابد با حضور مهربانو – گفتگو می‌کرد، به کاری کاملاً خلاف عرف آن زمان دست زده بود. چرا «شی‌آن» متوجه نبوده که چنین دختری نمی‌توانسته در آپارتمانی در قصر سلطنتی اقامت گزیند و برای شاهنشاه – که مردی نامحرم بوده است – بعد از صرف شام، با صدای بلند تاریخ ایران بخواند، تا چه رسد به این که به عنوان نوعی شاعر دربار، لابد در مراسم رسمی در حضور شاه و بزرگان، شعر هم بخواند.

همچنین این مرد آمریکایی چرا نمی‌دانسته که با یک زن محظوظی مسلمان، یک مرد مسلمان هم حق نداشته است دست بدهد، تا چه رسد به مردی غیر مسلمان. از طرف دیگر در آن سالها در ایران هنوز دستدادن مردان با یکدیگر نیز «مد» نشده بود تا چه رسد به دستدادن مردی غیر مسلمان با زنی محظوظه. او که شعور و فهم سران ارتقش و وزیران دولت ایران را یک به یک محک زده و از همه‌ی اسرار باخبر بوده است، چگونه نمی‌دانسته وقتی «محمد ضیاء هشت روی» در صدد برمه‌اید اشعار منتشر نشده‌ی «پروین» را در کتاب «منتخبات آثار» چاپ کند، به «یوسف اعتمادی» پدر «پروین» مراجعه می‌کند نه خود او و پدر دو قطعه از اشعار دخترش را برای چاپ در اختیار وی قرار می‌دهد

و نیز چگونه این مرد آمریکایی از همه چیز آگاه، نمی‌دانسته حتی پدر «پروین» هم «با وجود اصرار دوستان، قبل از ازدواج او، رضا به طبع دیوان وی نداد: «اندشه می‌کرد مبادا کوتاه‌نظران و بدخواهان، نشر دیوان را وسیله‌ی تبلیغ برای ازدواج «پروین» تلقی یا قلمداد نمایند.» (ابوالفتح اعتمادی، «تاریخچه‌ی زندگی پروین اعتمادی»).

نشان درجه‌ی ۳ علمی

این که «ابوالفتح اعتمادی» نوشته است: «پروین هرگز آن نشان [نشان درجه‌ی ۳ علمی] را استعمال نکرد»، می‌تواند کاملاً درست باشد. زیرا دارندگان نشان، اگر در مراسم رسمی شرکت می‌جستند، نشان را در روی لباس خود نصب می‌کردند. به علاوه روایت دیگر «ابوالفتح اعتمادی» در باره‌ی این که «پروین» نشان درجه‌ی ۳ را رد کرد، نادرست می‌نماید.

«پروین اعتمادی» از نظر معاصران وی



اینک بد نیست در برابر کسانی که از «پروین» یک دشمن سخت و مبارز ضد رضاشاهی ساخته‌اند، ببینیم کسانی که سالها با «پروین» در ارتباط بوده‌اند در باره‌ی خلقيات او چه نوشته‌اند و تا چه حد می‌توان «پروین»‌ی را که اینان معرفی کرده‌اند با «پروین» مبارز سیاسی تطبیق داد.

«ابوالفتح اعتمادی»:

از ابتدا طفلی ساعی و متفکر بود. به قول خانم مخصوص «کمتر سخن می‌گفت و بیشتر فکر می‌کرد». به ندرت در جرگه‌ی سایر اطفال وارد می‌شد. غالباً تنها به سر می‌برد. گویی ساختمانی سوای ساختمان دیگران داشت. در مجالس درس و بحث، همیشه از سایرین پیش بود. از کودکی شروع به شعرگفتن کرد. خانه‌ی پدرش میعادگاه ارباب فضل و دانش بود و «پروین» همواره آنان را با قریحه‌ی سرشار و استعداد خاق‌العاده خویش دچار حیرت می‌ساخت... در تمام مدت تحصیل، بهترین شاگرد مدرسه بود...

... «پروین» اگرچه به ندرت می‌خندید، ولی هیچ‌گاه محتزده نبود و درمانده نیز نمی‌نمود. تنها سانجه‌ی تلخ ازدواج و طلاق، ان هم برای مدتی بسیار کوتاه، سیمای متین، موquer و محکم «پروین» را با غباری از گرفتگی پوشاند. این تغییر حال را هم فقط ما اطرافیان «پروین» که همواره با او بودیم و لذا بر جمع و جناتش آشنا‌ی داشتیم، می‌توانستیم درک کنیم و دریابیم. وآل، او از شکست در ازدواج، ضعف و فتوری به خود راه نداد و باز به همان حال کم‌حرفی و آرامش و وقار ذاتی خویش بازگشت. نه از کم و کیف ازدواج با کسی حرف زد و نه از آن باب ابراز تأسف کرد.»

«سعید نفیسی»:

«... پروینی که من دیدم و بارها دیدم بدین‌گونه بود: قیافه‌ای بسیار آرام داشت. با تأثی و وقار خاصی جواب می‌گفت و می‌نگریست. هیچ‌گونه شتاب و بی‌حوصلگی در او ندیدم. چشمانش بیشتر به زیر افکنده بود. یاد ندارم در برابر من خندیده باشد. وقتی که از شعر او، تحسین می‌کردم با کمال آرامش می‌پذیرفت. نه وجود و نشاطی می‌نمود و نه چیزی می‌گفت. هرگز یک کلمه خودستایی از او نشنیدم و رفتاری که بخواهد اندک نمایش برتری بدهد، از او ندیدم...»

«سرور مهکامه مخصوص»:

«... این قلب رئوف و مهربان «پروین» بود که نمی‌گذاشت کوچک‌ترین تزلزلی در بنیان دوستی صادقانه‌ی ما به وجود آید. لازم است یادآور شوم که «پروین» مقید به تمام قیود اخلاقی و سنن خانوادگی آن زمان بود و در خانواده‌ی باتقوا و پرهیزگاری نشو و نما یافته و کاملاً تحت توجه و مراقبت والدین خود قرار داشت. مادر «پروین» به من محبتی وافر داشت. وقتی به دیدنم می‌آمد، یا با مادرش بود که خیلی زیاد «پروین» را دوست داشت، یا با پیرمرد نجیبی که مستخدمشان بود و وقت رفتن نیز او را همراهی می‌کرد...»

... «پروین» به استعمال زینت‌آلات توجه نداشت. در پوشش، میانت و زیبایی را به حد اعتدال رعایت می‌کرد. رنگ‌های آرام در لباس‌هایش بیشتر به چشم می‌خورد. نهایت درجه به نظافت مقید بود و از آرایش ظاهری و خودآرایی همواره دوری می‌کرد....

... «پروین» مثل همه‌ی افراد روش‌نفکر از رفع حجاب زنان اظهار خرسنده‌ی می‌کرد ولی خود را مبارز این راه جلوه نمی‌داد . لازم است بگوییم که او در مجتمع و محافل بانوان مبارز هم شرکت نمی‌کرد. چه او اصولاً به شرکت در این قبیل مجالس بی‌میل بود و کمترین رغبتی نشان نمی‌داد. به عبارت واضح‌تر، «پروین» چون از کذب و ریا بیزار بود، به خصوص چون بعد از رفع حجاب، عده‌ای از بانوان برای کسب شهرت کاذب و تحصیل نام و اعتبار، خود را مبارز این را قلمداد می‌کردند و با ادعای واهی و هیاهو، حقیقت را وارونه جلوه می‌دادند، در قطعه‌ی «زن ایران» که به مناسبت آزادی زنان سروده، این مطلب را با صراحت بیان کرده‌است و این اشعار چون مؤید اظهاراتم در باره‌ی خصوصیات اخلاقی «پروین اعتمادی» و مبین وضع زنان ایران قبل از رفع حجاب است، لازم است تمام آن را در این مصاحبه ذکر کنم [این قصیده در مقاله‌ی حاضر، با عنوان «گنج عفت» چاپ شده‌است].

«میس شولر» که در زمان تحصیل و تدریس «پروین» در مدرسه‌ی دخترانه‌ی آمریکایی، رئیس آن مدرسه بوده است:

«... تواضع ذاتی اش به حدی بود که به فraigرفتن هر مطلب و موضوع تازه‌ای که در دسترس خود می‌یافتد، شوق وافر ابراز می‌نمود. «پروین» اصولاً به همه‌ی امور عالم اظهار علاقه می‌کرد و سعی داشت بر همه چیز واقف گردد.

آن اوقات، جمعی از دختران مدرسه، هر کدام با دختر دانشآموزی در آمریکا به مکاتبه پرداختند ولی بدان ادامه ندادند. تنها «پروین» این مکاتبه را که گویی بر وسعت دایره‌ی معلومات وی می‌افزود، با دوست آمریکایی خود سالیان متمادی و در واقع تا آخر عمر ادامه داد. از صفات برجسته‌ی این دختر هنرمند، چیزی که بیش از همه جلب توجه می‌کرد، صداقت و صراحت او بود. هرگز نزد کسی بیش از آنچه واقعاً او را دوست می‌داشت، دعوی دوستی نمی‌نمود و وهیچ‌گاه خویشتن را صاحب افکار و عقایدی که نداشت، قلمداد نمی‌کرد. به اصطلاح ایرانی‌ها، قلب «پروین» مانند آیینه صاف و روشن بود و فقط شخصیت حقیقی او را منعکس می‌ساخت...

پروینی که آشنایان و معاصرانش از او بدین شرح سخن گفته‌اند که «در دوران طفولیت با دیگر کودکان نمی‌جوشیده است، از کودکی به بعد به ندرت می‌خندیده است، از هفت، هشت‌سالگی در جلساتی که پدرش با ادبیان و شاعران زمانه داشته، شرکت می‌جسته و برای آنان از اشعار خود می‌خوانده، پروینی که در سالهای بعد، از او به عنوان زنی موقر و سنگین و کم‌حرف و به دور از هرگونه تظاهر - حتی در مسأله‌ی کشف حجاب که مورد علاقه‌اش بوده است - یاد کرده‌اند و از سوی دیگر پروینی که با شعر فارسی از قرن پنجم تا نهم هجری، یعنی از «ناصر خسرو» تا «جامی» آشنا بوده و دنیا را از چشم آن شاعران می‌دیده، به سبک آنان شعر می‌سروده و بسیاری از مضامین آنان را اقتباس می‌کرده، در حالی که با ادب معاصر فارسی، از جمله «نیما»، «صادق هدایت» و امثال ایشان کاری نداشته است (البته او را در نامه‌هایش بهتر می‌توان شناخت)، چگونه می‌توانسته از هیجده، نوزده‌سالگی به مبارزه‌ی بی‌امان بر ضد رضا شاه برخاسته و خواب راحت را از چشم شاهنشاه ایران دور کرده باشد؟

می‌گویند در «اشک یتیم» به «رضا شاه» حمله برده است. اولاً باید توجه داشت که این‌گونه مضامین در شعر فارسی سابقه‌ای کهنه دارد. مگر نه این است که «نظمی گنجوی» در شعر «پیرزنی را ستمی در گرفت / دست زد و دامن سنجر گرفت...» به مراتب شدیدتر از «پروین»، شاهی را مورد حمله قرار داده است. مگر سعدی در باب اول «گلستان» و بسیاری از قصاید خود، پادشاهان را از جهات مختلف مورد انتقاد شدید قرار نداده است؟ به علاوه، همان‌طوری که استاد «مؤید» نیز یادآوری کرده است، شعر «اشک یتیم»، چند ماهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سروده شده، یعنی در زمانی که سلطان «احمد شاه» بر اریکه‌ی سلطنت ایران تکیه زده بوده است، نه «رضا شاه». دیگر اشعاری هم که «پروین» در انتقاد از رفتار پادشاهان سروده، همه از همین نوع است. گرچه آنها را در دوره‌ی رضا شاه سروده باشد. «پروین» نه به احمد شاه توجهی داشته نه به رضا شاه. دنیای او دنیای دواوین شاعران قرن پنجم تا نهم هجری بوده است. در اشعارش جز دو، سه قطعه، اشاره‌ای به روزگار او دیده نمی‌شود و «ملک‌الشعراء بهار» به حق نوشته است که گویی تمام دیوان پروین در یک ساعت سروده شده است. چرا باید نعل وارونه بزنیم و آراء درست یا نادرست خود را به پروینی که دستش از این دنیا کوتاه است نسبت بدھیم. اگر «پروین» زنده بود به ما چه می‌گفت؟

به نظر بند، «محمدعلی اسلامی ندوشن» از سر بصیرت نوشته است که:

«پروین اعتمادی چه به اقتضای روح لطیف و خواهانه‌ای که داشت و چه به اقتضای زمان، به سیاست و مسائل جاری نپرداخته. قلمرو شعری او به مکان و زمان و حوادث خاص، محدود نیست. وی رنج و غم مردم بی‌پناه و محروم را می‌سراید، به‌طور عام، در هر روزگار و در هر کجا که باشند...»

بیماری حصبه و درگذشت «پروین»



چنان که پیش از این نیز گفته شد «ابوالفتح اعتصامی»، هم در دیوان «پروین» دستبرده و هم مطالبی نوشته است که صحیح نمی‌نماید. پس از او، همه به گمان آن که برادر در باره‌ی خواهر جز حقیقت چیزی ننوشته است، سخنان او را تکرار کرده و گاهی نیز چیزی بر آن افزوده‌اند. بدین جهت به نظر بندۀ اظهار نظرهای او را در هر مورد باید به دیده‌ی تردید نگریست که از آن جمله است آن‌جهه به صورت‌های مختلف به شرح زیر در باره‌ی فوت «پروین» نوشته است:

«... روز سوم فروردین ۱۳۲۰ بدون هیچ کسالت، در بستر بیماری خفت و شب شنبه ۱۶ آن ماه، نیمه‌شب بدرود بیماری «پروین» از همان ابتدا، حصبه تشخیص داده شد و هیچ سر و ابهامی در کار نبود. در این چند روزه‌ی بیماری، «پروین» مانند همیشه آرام. متین و موقر بود. با آن که در تب مداوم حصبه می‌سوخت، کمترین ترس و اضطراب یا بی‌صبری یا سوز و گداز از خود نشان نداد. هرگز و هرگز از درد نتاید و هیچ‌گاه گریه نکرد. جز در چند ساعت آخر عمر، دچار اغما و بی‌هوشی نشد. مطلقاً هذیان نگفت... اساساً در مدت بیماری جز مادر و من و طبیب»، کسی بر بالین او نبود که چیزی شنیده باشد و اکنون در مقام نقل قول برآید...»

... «پروین» مانند ما، مطلقاً در اندیشه‌ی مرگ نبود. ما همه روزشماری می‌کردیم که کی تب قطع شود تا «پروین» به اتفاق مادرش دیدارهای عید را انجام دهند. فقط در آخرین روز که و خامت حالش آشکار شد، از دایی خود که هر روزه بر بالین او حضور می‌یافتد، از برای خود درخواست دعا کرد و نیز از درگاه خداوند برای مادر تیره‌بختش طلب صبر و استقامت نمود. از این لحظه به بعد، بی‌هوشی قبیل از مرگ، او را فراگرفت، تا نیمه‌شب جمعه ۱۵ فروردین ۱۳۲۰ در آغوش مادر، جان به جان آفرین تسليم کرد.

طبیب معالج، «علی معین‌الحكماء» بود. بر اثر مداوای غلط و سهل‌انگاری و اطمینانات متواالی و مؤکد او، دائز به موفقیت حتمی و قطعی در معالجه (حتی در آخرین روز بیماری) کسان بیمار، امیدوار و غافل نشستند و فرصت مداوای صحیح را از دست دادند. در شب فوت، این «طبیب» با وجود استحضار بر و خامت حال بیمار و علی‌رغم مراجعات پی‌در پی کسان وی، به بالین مریض حاضر نشد و همه را روی پنهان داشت تا بیمار، جان به جان آفرین تسليم کرد. «طبیب» مذبور مرض را حصبه و لذا در حوزه‌ی تام و مطلق تخصص خود اعلام نموده بود.

نکته‌ی دیگر: آن شب خانواده‌ی بیمار پس از یأس از آمدن «طبیب معالج» از سایر اطباء استمداد کردند. آقای دکتر «عبدالله احمدیه» که با خانواده‌ی «اعتصامی» سوابق ممتد داشتند، با وجود استغاثه‌ی مادر «پروین»، از آمدن امتناع نمودند و در به روی فرستاده‌ی وی بستند. بر عکس آقای دکتر «ارسطو علاج» که با ایشان سابقه‌ی

آشنایی در بین نبود، دعوت را فوراً اجابت و تا آخرین لحظه در نجات مریضه کوشیدند... لکن به قول خود پروین «فرصت گذشته بود و مداوا اثر نداشت.»

ابوالفتح اعتمامی در باره‌ی فوت خواهر خود به «عبدالله هادی» چه گفته‌است؟

«عبدالله هادی» در نامه‌ی مورخ آبان‌ماه ۱۳۶۸ خود به نگارنده‌ی این سطور، از ملاقاتی که در زمان دانشجویی خود با «پروین» در حضور پدرش در کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی یاد کرده و نوشته‌است:

«پروین با آن که زن جوانی حدود سی‌ساله به نظر می‌رسید، اما شکفتگی و شادابی یک خانم جوان را نداشت و سایه‌ی اندوهی بر چهره‌اش احساس می‌شد. پس از فوت «پروین» در محافل تهران شایع شد که «پروین» بر اثر علاقه و دلیستگی فراوانی که به پدرش داشته، طاقت جدایی از او را نیاورده و از غصه‌ی مرگ پدر، درگذشته است.»

وی می‌افزاید: «سالها سپری شد. حدود سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸، شخصی برای کار اداری نزد من آمد و خودش را «ابوالفتح اعتمامی» صاحب مغازه‌ی ابزار، معرفی کرد. چون نسبش را با «پروین»، شاعر معروف پرسیدم، معلوم شد که برادر «پروین اعتمامی» است. ضمن ادای احترام و ستایش از «پروین»، از مرگ زودرس و نابهنجام آن ناکام اظهار تأسف کردم و اضافه نمودم که آن روزها در محافل ادبی تهران شهرت پیدا کرد که «پروین» در غم از دست دادن پدرش جوانمرگ شده‌است. آقای «اعتمامی» این مطلب را تأیید نموده، گفت که: «... بلی پروین بیمار شد ولی بیماری غیر قابل علاجی نبود. از بس در این فاصله بعد از مرگ پدرمان متأثر بود، غصه خورد و اشک ریخت، ناتوان ضعیف شد و با یک بیماری ساده، در واقع «دق مرگ» گردید.»

آنچه «ابوالفتح اعتمامی» در باره‌ی بیماری خواهرش نوشته یا گفته‌است، قابل تأمل می‌نماید: «بدون هیچ کسالت، در بستر بیماری خفت...»

این امری بدیهی است که هر کس بیمار می‌شود، پیش از ابتلا به بیماری، سلامت است و کسالت ندارد. هر سه پزشکی که او نام برده‌اند، در محله‌ی «سرچشمه» و در محدوده‌ی خانه‌ی «اعتمامی» زندگی می‌کرده و این خانواده را می‌شناخته‌اند. سؤال این است که چرا طبیب معالج، «علی معین‌الحكماء» که از سوم فروردین تا روز ۱۵ فروردین بیمار را معالجه می‌کرده‌است، در شب آخر زندگی «پروین» (پانزدهم فروردین، شب) با وجود استحضار بر و خامت حال بیمار و علی‌رغم مراجعات پی‌درپی کسان مریض به او، حاضر نمی‌شود به سر بیمار خود برود و نیز چرا دکتر «احمدیه» با سابقه‌ی ممتد آشنایی با خانواده‌ی «اعتمامی» و با استغاثه‌ی مادر «پروین» نیز حاضر نمی‌گردد در شب آخر به بالین مریض آشنا برود، ولی دکتر «ارسطو علاج» بی‌هرگونه سابقه‌ی آشنایی با این خانواده، در ساعت آخر زندگی «پروین» بر بستری حاضر می‌شود در حالی که کار از کار گذشته‌بوده‌است.

«ابوالفتح اعتمامی» در یک جا بیماری حصیه را علت مرگ خواهر خود ذکر کرده‌است، بی‌آن که اشاره‌ای به تشخیص نادرست طبیب کرده باشد. چه کسی به وی گفته بوده‌است علت مرگ خواهرش، مداوای غلط و سه‌لانگاری و اطمینان‌های متواتی و مؤکد «معین‌الحكماء» بوده‌است. آیا این عجیب به نظر نمی‌رسد که «معین‌الحكماء»، پزشک معالج «پروین» از سوم فروردین تا روز ۱۵ فروردین مرتباً بر سر بالین بیمار حاضر شده باشد، ولی شب آن روز که حال بیمار وخیم شده بوده‌است، از عیادت بیمار خودداری کند. دلیل این کار چه بوده‌است؟ چرا دکتر «احمدیه»ی آشنا با خانواده‌ی بیمار نیز به استغاثه‌های مادر «پروین» وقعی نمی‌نهد و او هم مانند «معین‌الحكماء» به تقاضای بیمارداران پاسخ منفی می‌دهد. به علاوه آنچه «ابوالفتح اعتمامی» سالها بعد به «عبدالله هادی» گفته‌است که بیماری صعب‌العلاج نبود ولی پروین «دق مرگ» شد، با آنچه قبل‌اً در باره‌ی این موضوع نوشته‌است، نمی‌خواند.

از سوی دیگر، همان طور که در این مقاله یکی دو بار اشاره کرده‌ام، در مقاله‌ی «چند کلمه در باره‌ی پروین اعتمادی»، از خوانندگان مجله تقاضا شده بود که اگر اطلاعاتی در باره‌ی «پروین اعتمادی» دارند به مجله‌ی «ایران‌شناسی» بفرستند زیرا آگاهی همگان از زندگانی «پروین» بسیار کم است.

در آن مقاله، به یکی از نامه‌ها که از «عبدالله هادی» به مجله رسیده بود اشاره کردم. روزی در ماه سپتامبر یا اکتبر ۱۹۸۹ نیز با «انوشیروان صدیق» سرکنسول سابق ایران در شیکاگو در باره‌ی «پروین» و شعرش صحبت کردم و این که اگر او در جوانی درنگذشته بود، امروز دیوان پرماهه‌تری از او در دست داشتیم. وی در ضمن این مذاکره به من گفت: «پدرم ادکتر صدیق، اولین رئیس دانشسرای عالی و وزیر فرهنگ و سنتور بعدی‌اش در سالهای پیش به من گفتند: پروین خودکشی کرده‌است». این موضوع برایم کاملاً تازگی داشت. مطلب را دنبال کردم و با چند تن از کسانی که در آن سالها در دانشسرای عالی تحصیل می‌کردند صحبت کردم.

«سیف‌الله تشگری» گفت: پروین را در کتابخانه می‌دیدم. برخلاف خانم‌های کتابدار، در گوشاهی می‌نشست. کمتر با کسی حرف می‌زد و بیشتر «کز» کرده بود. اما از علت فوت او چیزی نمی‌دانم.

استاد «ذبیح‌الله صفا» در گفتگوی تلفنی از «لوبک» آلمان در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۸۹ اظهار داشت، من با راه در کتابخانه دانشسرا از خانم «پروین اعتمادی» کتاب گرفته بودم. ما هم ناگهان در تهران شنیدیم که «پروین اعتمادی» فوت کرده‌است. علت درگذشت او را نمی‌دانم.

وقتی مطلبی را که از «انوشیروان صدیق شنیده بودم به استاد گفتم، اظهار داشت گفته‌ی «انوشیروان صدیق» را باید جدی تلقی کرد چون دکتر «صدیق»، پدر ایشان در آن سالها به یقین از این امر آگاه بوده‌است. توضیح آن که دکتر «صدیق» در آن زمان، رئیس دانشسرای عالی بوده‌است و معمولاً می‌بایست از سرنوشت یکی از کارمندانش که از خانواده‌ای سرشناس بوده‌است، آگاه بوده باشد.

در روز شنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۸۹ با «محمود فروغی»، سفیر اسبق ایران در آمریکا (ویرجینیا)، در باره‌ی «پروین» سخن می‌گفتم. وی اظهار داشت اطلاع چندانی از او ندارم. «ابوالقاسم اعتمادی» برادر «پروین»، رتبه‌ی شش داشت و عضو مقدم اداره‌ی دوم سیاسی، در وزارت خارجه بود. اما هرگاه با او در آن سالها سخنی از خواهرش در میان می‌آمد، موضوع را عوض می‌کرد و چیزی راجع به او نمی‌گفت.

«اردشیر مخصوص» در ۳ آوریل ۱۹۹۰ به بند نوشته در خانه‌ی ما همیشه صحبت از فوت «پروین» خانم به علت بیماری حصبه بود و نه چیز دیگری. چند سال پیش که تلفنی با «صدرالدین الهی» در «برکلی» کالیفرنیا صحبت می‌کردم و در ضمن آنچه را که از «انوشیروان صدیق» و «استاد صفا» شنیده بودم برایش نقل کردم، وی نیز مسأله‌ی خودکشی «پروین» را تأیید کرد و سپس در نامه‌ی مورخ ۶ جولای ۱۹۹۶ (۱۳۷۵ تیرماه ۱۶) به بند نوشته:

«... اما چون خواسته بودید که برایتان بنویسم ساقه‌ی آشناهی و همسایگی ما با خاندان «اعتمادی» از چه قرار بوده‌است تا آن‌جا که حافظه‌ام یاری می‌کند... منزل پدری ما یک در به کوچه‌ی «کیا» - منزل تمام خاندان «کیا» از جمله دکتر «صادق کیا» - داشت و یک در به کوچه‌ای که به نام «سید ارسسطو خان علاج» یا «مؤید احمدی کرمانی» نامیده می‌شد.

من تا شهريور سال ۱۳۲۰ که به دبستان رفتم، روزها به کودکستان «برسابه» در اول خیابان اکباتان می‌رفتم. پدرم که محل کارش در دیوان محاسبات بود، مرا به کودکستان می‌برد و مستخدم خانه، عصرها به دنبال می‌آمد.

گاهی هم صبح‌ها با مستخدم می‌رفتم. اما اکثر روزها که دست در دست پدر از کوچه‌ی «علاج» بیرون می‌آمدیم، سر کوچه‌ی «کیا» یا کمی بالاتر با خانم نسبتاً سمینی برخورد می‌کردیم که به پدرم سلام می‌کرد و من هم به او سلام می‌کردم و او دستی به سر من می‌کشید و با مهربانی جواب سلامم را می‌داد. این خانم گاهی سربرهنه و گاه روسری کوتاهی به سر می‌بست که صورت گرد و چشم‌های گرد و درشت، اما تقریباً بیحالش را برجسته‌تر نشان می‌داد. لباس متداول روز به تن داشت. گاهی روزها چند قدمی همراه ما می‌شد و با پدر از آب و هوا حرف می‌زد. این دیدارها تقریباً همه روزی بود و به دیدار دو همسایه‌ی وقت‌شناس می‌مانست. یک روز من از پدر نام او را پرسیدم. گفت پروین خانم دختر اعتصام‌الملک است و در کتابخانه کار می‌کند. من، کودک شش‌ساله هیچ‌کدام از این نام‌ها را نمی‌شناختم.

یک روز بهار بود که پدر زودتر از اداره آمد و حدود سه یا چهار بعد از ظهر، بعد از چرتی، با مادر از خانه بیرون رفتند و مادرم لباس سیاه داشت. یادم است که یک چادر سیاه را تا کرد و در یک کیف توری گذاشت و با پدر رفتند. در جواب سؤال من که کجا می‌روید، چیزی نگفتند. کلفت خانه به من گفت «پروین» خانم همسایه مرده‌است و پدر و مادرت به سرسلامتی رفته‌اند.

تنها در بازگشت آنها بود که مادرم خیلی غمگین چای دم کرد و کلftمان که به دستور پدر، قلیان در آب انداخته بود، قلیان را چاق کرد و پیش پدر گذاشت. پدرم وقتی خیلی غمگین بود و یا خیلی خوشحال بود، قلیان می‌کشید و جز آن هرگز دود نمی‌کرد. وقتی مادر چای را جلوی او گذاشت و او قلیان را دود می‌کرد، بعد از دو سه پُک و یک قُلپ چای گفت:

– لاَهُ الَّاَللَّهُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، عَجَبٌ إِنَّ دَخْتَرَهُ خُودَشَ رَا إِذْ بَيْنَ بَرَدٍ
و مادرم گفت:

– دیر بهش رسیدند. شاید اگر زودتر رسیده بودند این طور نمی‌شد.
بعد هم مثل همه‌ی زنهای معمولی با رضا و تسلیم اضافه کرد:
– آقا دست خداست. لابد پیمانه‌اش پر شده بود.

و پدر بدون این که به او جواب بدهد به رقص برگهای سبز در کوزه‌ی بلور قلیان خیره شد و دود از دماغش بیرون می‌داد. این نوع قلیان کشیدن غمگین را یک بار دیگر، چهار پنج سال بعد در او دیدم که از اداره برگشت و «سید کسری» را در عدیله، درست کنار وزارت دارایی که گویا او در آن روز در آنجا کاری داشت، کشته بودند.

اظهار نظر «مهمکامه مخصوص» دوست نزدیک «پروین» در باره‌ی سالهای آخر زندگانی «پروین»، در مصاحبه با روزنامه‌ی «کیهان»، تهران در ۷ تیرماه ۱۳۵۰ نیز قابل توجه است:

«در بهار سال ۱۳۱۷، «پروین» افسرده بود و به شدت بیمار شده بود. روزی در بستر بود که به سراغش رفتم. وقتی مرا دید به زحمت چشمانش را گشود و لبخند زد. مادرش در اتاق بود. من وقتی دست روی پیشانی او گذاشتیم، دیدم دارد از تب می‌سوزد. قبل از آن که حرفی بزنم با زبان نگاه خواست که چیزی نگویم. وقتی مادرش بیرون رفت، گفت: «مادرم نباید بداند که حال من وخیم است».

«پروین» حالش خوب شد. اما دیگر آن «پروین» سابق نبود. «صفحه‌ی روی ز انتظار نهان می‌دارم / که در این صفحه نخوانند پریشانی من». این حدیث حال «پروین» بود. بعد از این حادثه، آن‌چه «پروین» می‌سرود، از رنجی خاص سرشار بود. شعرهایش مثل یک ملوودی غمانگیز بود که امکان نداشت انسان بعد از شنیدن آن بتواند حرفی بزند....»

اگر اظهار نظر «کریم عسکری تورزنی»، متخلص به «شهید» را در اینجا ذکر نکنم، حق مطلب را در باره‌ی علت مرگ «پروین» ادا نکرده‌ام. او که کتاب خود را در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسانیده در این باب نوشته‌است: «از قراین موجود این احتمال می‌رود که شاید دستی از طرف حکومت ظالم طاغوت برای از بین بردن «پروین»، این شاعره‌ی ضد ظلم و ستم و حقگو، در کار بوده‌است.»

اگر اظهار نظر «کریم عسکری تورزنی»، متخلص به «شهید» را در اینجا ذکر نکنم، حق مطلب را در باره‌ی علت مرگ «پروین» ادا نکرده‌ام. او که کتاب خود را در دوران حکومت جمهوری اسلامی ایران به چاپ رسانیده در این باب نوشته‌است: «از قراین موجود این احتمال می‌رود که شاید دستی از طرف حکومت ظالم طاغوت برای از بین بردن «پروین»، این شاعره‌ی ضد ظلم و ستم و حقگو، در کار بوده‌است.»

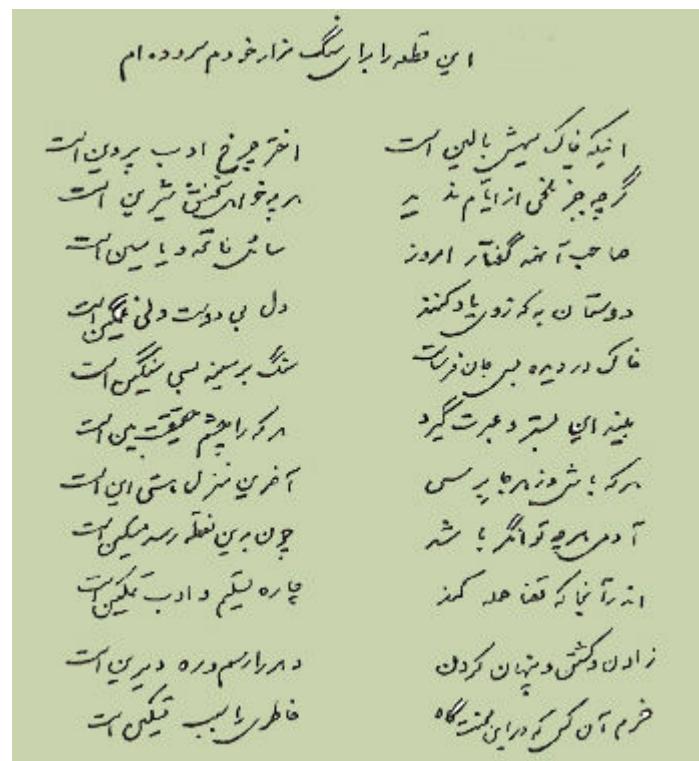
و البته وقتی «پروین» در هیجده، نوزده‌سالگی چندبار دعوت رضاشاہ را برای «ورود» به دربار رد می‌کند حاضر نمی‌شود به پیشنهاد رضاشاہ به آپارتمانی در کاخ سلطنتی نقل مکان کند تا بعضی از شب‌ها برای رضاشاہ تاریخ ایران بخواند و نیز هنگامی که در این سن و سال، رضاشاہ، پست وزارت معارف (فرهنگ/ وزارت آموزش و پرورش) را به او پیشنهاد می‌کند و او نمی‌پذیرد، سزاویش آن است که حکومت ظالم طاغوت، او را سربه‌نیسیست کند!

از سوی دیگر، قطعه‌ای که «پروین» برای سنگ مزار خود سروده و «ابوالفتح اعتصامی» پس از مرگش آن را به خط شاعر در بین اوراقش یافته، قابل توجه می‌نماید. وی نوشته‌است این شعر «عیناً بر سنگ نماینده‌ی مزار، حک و نقر گردید. تاریخ تنظیم قطعه، معلوم نیست.».

آیا عجیب به نظر نمی‌رسد که بانویی در دوران جوانی - و بی‌آن که دچار بیماری صعب‌الالاجی باشد - به فکر مردن بیفتند و برای سنگ مزار خود شعری بسراید. او که به قول برادرش در سوم فروردین در عین سلامت به بستر بیماری رفته بود، چه دلیلی داشته‌است که پیش از آن تاریخ چنان شعری سروده باشد. آیا وجود این شعر، نشانه‌ی افسردگی شدید «پروین» - لاقل پس از جدایی از شوهر و مرگ پدر - نیست و احتمالاً تصمیم وی را به خودکشی تأیید نمی‌کند؟ شعری را که «پروین» در کمال استادی برای سنگ مزار خود، سروده‌است با هم بخوانیم:

این قطعه را برای سنگ مزار خودم سروده‌ام

این که خاک سیهش بالین است اختر رچ رخ ادب پروین است
 گرچه جز تلخی ز ایام ندید هرچه خواهی سخن‌شیرین است
 صاحب آن همه گفتار، امروز سائل فاتحه و یاسین است
 دوستان به که زوی یاد کنید دل بی‌دوست دلی غمگین است
 خاک در دیده بسی جانفرساست سنگ بر سینه بسی سنگین است
 بیند این بستر و عبرت گیرد هر که را چشم حقیقت‌بین است
 هر که باشی و ز هرجا برسی آخرین منزل هستی این است
 آدمی هرچه توانگر باشد چون بدین نقطه رسد، مسکین است
 اندر آنجا که قضا حمله کند چاره، تسلیلم و ادب، تمکین است
 زادن و کشتن و پنهان‌کردن ده را رسیم و ره دیگرین است
 خرم آن کس که در این محنتگاه خاطری را سبب تسلیم است



نامه‌های «پروین انتظامی»



گمان نمی‌کنم تا کنون از نوشه‌های «پروین انتظامی»، به جز خطابه‌ی «زن و تاریخ» که در زمان فارغ‌التحصیلی از مدرسه‌ی دخترانه امریکایی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی ایراد کرده و سه نامه‌ی وی — در ارتباط با اردشیر مخصوص که در سالهای اخیر در مجله‌ی سیمرغ به چاپ رسیده‌است — چیزی منتشر شده باشد. نویسنده‌ی این سطور از سال ۱۳۶۸ پس از نشر «ویژه‌نامه‌ی پروین انتظامی» چنان که پیش از این آمده‌است، در صدد برآمد در صورت امکان در باره‌ی برخی از نکات مبهم زندگانی «پروین انتظامی» اطلاعاتی بیش از آنچه تا آن زمان چاپ شده بود به دست بیاورد.

در ضمن این پرس و جوها، در اوایل سال ۱۳۷۵ توسط «اردشیر مخصوص»* چهل‌ویک نامه‌ی «پروین انتظامی» خطاب به مادر «اردشیر»، «سرور مهکامه مخصوص» — که خود شاعری سرشناس بوده‌است و در مجتمع ادبی دوران خود فعال — به دستم رسید که این خود، نعمتی بزرگ بود. در باره‌ی «مهکامه‌ی مخصوص» در اینجا همین قدر کفایت می‌کند که بگوییم، او تنها زنی است که در سال ۱۳۲۵ عضو هیأت رئیسه‌ی «نخستین کنگره‌ی نویسنده‌گان ایران» بوده‌است. کنگره‌ای که در تهران در «خانه‌ی فرهنگی

ایران و شوروی، (وکس)» به ریاست «ملکالشعرای بهار» وزیر فرهنگ وقت برپا شد و هیأت رئیسه‌اش مرکب بود از افرادی چون «علی‌اکبر دهخده»، «بدیع‌الزمان فروزانفر»، «سعید نفیسی»، دکتر «خانلری»، «صادق هدایت»، «نیما یوشیج» و...

«پروین اعتمادی» ظاهراً نخست از طریق اشعار «مهمکامه مخصوص» که در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ می‌شده با وی آشنا شده است و شاید از همان باب مکاتبه بین آن دو باز شده باشد. پس از این آشنایی مقدماتی که از کیفیت آن اطلاعی در دست نیست، «مهمکامه» به دارالعلمین که وی در آنجا به تدریس مشغول بوده است، می‌رود. به «مهمکامه» که از کلاس درس خارج می‌شده است خبر می‌دهند که «پروین اعتمادی» در دفتر مدرسه در انتظار ملاقات اوست. وی فی‌البداهه این دو بیت را خطاب به «پروین» می‌سراید:

ای مایه‌ی افتخار نوع انسان	ای زاده‌ی اعتماد فخر ایران
گلهای محبت از گلستان روان	سرور به نثار مقدم آورده نثار

و آن را با دسته‌گلی به «پروین» تقدیم می‌کند. در ایام اقامت کوتاه «پروین» در رشت، آن دو به منزل یکدیگر رفت و آمد داشته‌اند. وقتی که «پروین» به تهران باز می‌گردد، در اولین نامه‌ای که به «مهمکامه» می‌نویسد، در پاسخ دویت «مهمکامه»، این رباعی را خطاب به او می‌سراید و با خط خوش برایش می‌نویسد:

بردیم محبت ت— و در مخ—زن دل کشتم گ—ل مهر تو در گلشن دل
پروین ب—ود آبیار این کشته‌ی پاک تا خون بودش به چشم‌های روشن دل

*توضیح دکتر «جلال متینی»، نویسنده‌ی مقاله در مورد نامه‌های «پروین اعتمادی»:

«می‌دانستم که پروین اعتمادی از دوستان نزدیک «سرور مهمکامه مخصوص» بوده است. پس نامه‌ای به اردشیر نوشتیم تا اگر اطلاعاتی در باره‌ی پروین دارد، لطفاً برایم بفرستد. نخستین نامه‌ی وی در ۱۳ آوریل ۱۹۹۰ به دست رسید. موضوع را در سالهای بعد دنبال کردم. «اردشیر» مطلب را با برادر خود، دکتر «محمدعلی مخصوص» در میان گذاشت. دکتر «مخصوص» به جمع‌آوری و تدوین نامه‌های «پروین» به مادرش همت گماشت که در سال ۱۳۷۵ «اردشیر مخصوص» آنها را در اختیار بنده قرار داد. امیدوار بودم نامه‌های دیگر «پروین» نبز به دستم برسد. بدین جهت مدتی در نشر نامه‌ها تأمل کردم. ولی چندی پیش با خود گفتم چه کسی برگ امانی به تو داده است که کار را به فردا موکول می‌کنی؟ پس در صدد چاپ نامه‌ها برآمدم. اینجا فرصتی است مناسب، برای عرض سپاس از فرزندان «مهمکامه مخصوص»، دکتر «محمدعلی مخصوص» و «اردشیر مخصوص».

پس از این مقدمه‌ی کوتاه، بپردازم به چهل و یک نامه‌ی «پروین» به «مهمکامه مخصوص»

نامه‌ی شماره‌ی ۱ تا ۴۰ در فاصله‌ی ۳۱ فروردین ۱۳۰۷ تا ۲۰ شهریور ۱۳۱۵ نوشته شده است و نامه‌ی ۴۱ به شرحی که خواهد آمد، احتمالاً در اواخر شهریور یا اوایل مهرماه ۱۳۱۵ این نامه‌ها از تهران به تهران (پست شهری)، تهران به کرمانشاه و تهران به رشت فرستاده شده است. نامه‌های پیش از ۲۱ فروردین ۱۳۰۷ و پس از شهریور ۱۳۱۵ در اختیار بنده نیست. تعداد این نامه‌ها با توجه به تاریخی که نوشته شده بدین قرار است:

نامه	(۳)	۱۳۰۷	سال
نامه	(۱)	۱۳۰۸	سال
نامه	(۲)	۱۳۰۹	سال
نامه	(۳)	۱۳۱۰	سال
نامه	(۹)	۱۳۱۱	سال
نامه	(۹)	۱۳۱۲	سال
نامه	(۲)	۱۳۱۳	سال
نامه	(۸)	۱۳۱۴	سال
سال ۱۳۱۵، (۴) نامه			

«پروین این نامه‌ها را در سنین ۲۲ تا ۳۰ سالگی خود نوشته‌است. مسلم است که وی نامه‌های دیگری نیز در این سالها به دوست خود نوشته که در این مجموعه نیست. از جمله «مهکامه» در مصاحبه با خبرنگار مجله‌ی «تلاش» به نامه‌ای اشاره کرده‌است که «پروین» پس از چاپ دیوانش در سال ۱۳۱۴، آن نامه را همراه دیوان اشعار خود برای او فرستاده بوده‌است.

نامه‌ی دیگر: «پروین» در نامه‌ی شماره‌ی ۳۸ (مورخ ۱۳۱۵/۴/۶) به مهکامه نوشته‌است: «یک هفته قبل به زیارت نامه‌ی گرامی ۲۱ خرداد آن دوست مهربان دیده‌ام روشن گردید... یک روز قبل از زیارت مکتوب محبوب سرکار، عریضه‌ای به خدمت عرض کرده‌ام، البته تا به حال رسیده‌است». نامه‌ی مورخ ۲۰ خرداد ۱۳۱۵ «پروین» هم در این مجموعه نیست.

«مهکامه» در سال ۱۳۲۰ نوشته‌است: «افسوس آخرین خط آن عزیز، مورخ ۲۹ اسفند ۱۳۱۹ ذر روز سوم فروردین ۱۳۲۰ در رشت به دستم رسید و هنوز دو هفته نگذشته بود که آگهی فقدان آن گوهر تابناک در جراید پایتخت منتشر شد...» وی همچنین در مصاحبه با روزنامه‌ی کیهان تهران گفته‌است: «در بیست و نهم اسفند ماه ۱۳۱۹ آخرین نامه [پروین] به دستم رسید. او در این نامه از زندگی با من حرف زده بود...»

متن کامل این ۴۱ نامه به ترتیب نگارش و با شماره‌ی ترتیب، از یک تا چهل و یک، بی‌کم و کاست، حتی بدون تغییر شیوه‌ی رسم الخط «پروین اعتصامی» کمی بعدتر خواهد آمد.

«پروین» تاریخ هر نامه را در سمت راست، در بالای هر نامه نوشته‌است. با قید روز و ماه و سال (بجز نامه‌ی ۳۶ که تاریخ نگارش آن در آخر نامه ذکر گردیده‌است و نامه‌ی ۴۱ که تاریخ تحریر ندارد). در بعضی از نامه‌ها نیز سال نگارش آن نوشته نشده‌است که «محمدعلی مخصوص» با مراجعه به پاکت آن نامه‌ها و مهر پستخانه، سال نگارش آن را معلوم نموده و این حاکی از نظم و ترتیب «مهکامه مخصوص» است که نامه‌ها را با پاکت پستی آنها نگه‌می‌داشته است. در نامه‌های «پروین» از نقطه گذاری و تقسیم مطالب به پاراگراف بهندرت اثری دیده می‌شود.

با توجه به متن نامه‌ها معلوم می‌شود که در آن سالها – یعنی بین سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۵ – نامه‌های تهران به رشت یا کرمانشاه و بالعکس حداقل پس از ۴ تا ۶ روز به دست گیونده می‌رسیده‌است و گاهی نیز زودتر، چنان که نامه‌ی ۳۷ (مورخ ۱۳۱۴/۱۲/۲۳) در روز ۱۳۱۴/۱۲/۲۵ از تهران به رشت رسیده بوده‌است. همراه این ۴۱ نامه، دو پاکت پستی نیز در اختیار بنده است که «پروین» نشانی «مهکامه» را بر روی آن نوشته‌است. نکته‌ی قابل توجه آن است که بر روی این دو پاکت، از طرف اداره‌ی پست رشت، ساعت توزیع نامه با مهر مشخص گردیده‌است. چنان که ساعت توزیع نامه‌ی مورد بحث «ساعت ۱۰» قید شده‌است.

در نامه‌های «پروین»، خط خوردگی و اصلاح عبارتی دیده نمی‌شود. یا وی با تسلط تمام هر نامه را از آغاز تا پایان بی‌خط خوردگی نوشته است و یا آن که نامه‌های موجود، همه صورت پاکنوبیش شده‌ی آنهاست. نثر نامه‌ها روشن و ساده است، منتها باید توجه داشت که نامه‌های اسلوب مکاتبات آن روز نگاشته شده‌است. در این نامه‌ها، در چند مورد غلط املایی دیده می‌شود که صورت صحیح آنها در داخل نشانه‌ی [] چاپ شده است.

بیشتر نامه‌ها با عبارت «خانم عزیزم» شروع شده است (۲۵ نامه) و به عباراتی مانند: «قربان و تصدق خانم عزیزم می‌روم»، «قربان و تصدق خانم مهربان عزیزم می‌روم»، «قربان و تصدق دوست عزیزم می‌روم»، «خانم محترم عزیزم قربانت می‌روم»، «قربان و تصدق خانم و خواهر عزیزم می‌روم»، «خانم عزیزم قربانت گردم» و...

نامه‌ها بسیار به ندرت، تنها با نام نویسنده، «پروین اعتمادی» (نامه‌ی ۲) پایان می‌پذیرد. بیشتر آنها با عباراتی مانند: «ارادتمند پروین اعتمادی»، «تصدق پروین اعتمادی»، «قربانت و تصدق پروین»، «هزار بار قربانت می‌رود پروین اعتمادی»، «قربانت پروین»، «قربان و تصدق پروین»، «قربانت و تصدق پروین»، «قربان و تصدق الطاف بی‌پایانت می‌رود پروین اعتمادی»، «قربان تو می‌رود پروین اعتمادی»، «زیاده تصدیع است پروین اعتمادی» و... به پایان رسیده است.

در نامه‌های ۲۹ و ۳۰ که «پروین» در ایام اقامت در کرمانشاه و دوران کوتاه زندگی با همسرش نوشته، پس از نام و نام خانوادگی خود، نام خانوادگی همسرش را افزوده است: «قربانت پروین اعتمادی همایونقال».

اگر اشتباه نکنیم در تمام این نامه‌ها، «پروین» به ندرت لفظ «تو» یا ضمیر متصل «ت» را برای «مهکامه» به کار برده است. از جمله در نامه‌ی ۲۶.

«پروین روی یکی از پاکت‌ها، نام مخاطب را بدین شرح نوشته است: «به توسط حضرت مستطاب آقای میرزا علی‌اکبر خان محصصی دام اقباله‌العالی خدمت حضرت ادیبه فاضله خانم سرور مهکامه محصصی ملاحظه فرمایند». وی نشانی خود را پشت همین پاکت این چنین نوشته است: «تقدیمی - پروین اعتمادی - تهران خیابان سیروس».

کلمات و ترکیبات عربی ذر نامه‌ها زیاد به چشم می‌خورد:

«کسالت عارضه، رقیمه‌ی سرکار، خانمه‌ای محترمه الطاف مخصوصه، مرقومات قشنگ، رقیمه‌ی شریفه، نوشتجات روح‌پرور، مکاتیب دلفریب و زیبا مراحم عالیه، دولتمنزل، اقسام مذکوره، رقایم سرکار، رقایم گرانبهای رقایم روح‌پرور، تبریکیه‌ی عروسی، کارت تبریکیه، عریضه‌ی تبریکیه و...»

«پروین» در نامه‌هایش از پدر و مادر خود عموماً با این الفاظ یاد می‌کند: «حضرت مستطاب اجل آقا و حضرت علیه خانم»، «حضرت خداوندگاری آقا دام اقبله به سرکار علیه ثنا و سلام می‌رسانند. سرکار علیه خانم نیز به سلام مخصوص مصدعند»، «حضرت علیه خانم دامت شوکتها از صحت وجود مبارک استعلام می‌نمایند». «پروین» در این نامه چهار بیت و سه مصraig به کار برده است:

لطفی نموده‌ای و ندارم زبان عذر
این عذر را حواله به لطف تو می‌کنم

(نامه‌ی ۳)

تو سرا پا همه لطفی، عجب آن جاست که ما
با چنین بی‌هنری، شامل الطاف توانیم
(نامه‌ی ۱۰)

چون گل ما را به گلزار دگر گشت آسمان
به که خوبان جمله بشناسند آن گلزار را
(نامه‌ی ۱۷)

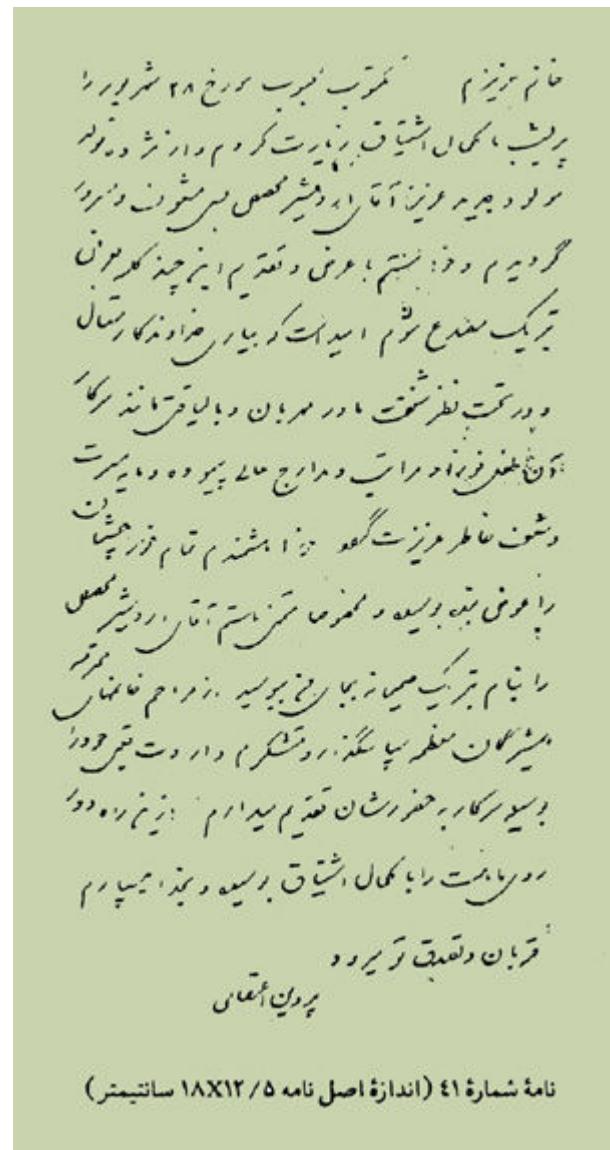
در آتش می‌فکن و نیام گزمه مبر
آتش به گرمی عرق انفعال نیست
(نامه‌ی ۳۹)

جرائم‌ای رفته را، لطف تو پنهان می‌کند (نامه‌ی ۱۰)
سرت سبز و دلت پیوسته خوش باش (نامه‌ی ۲۱)
دیده روشن شد ز نام نامه‌ات (نامه‌ی ۳۳)

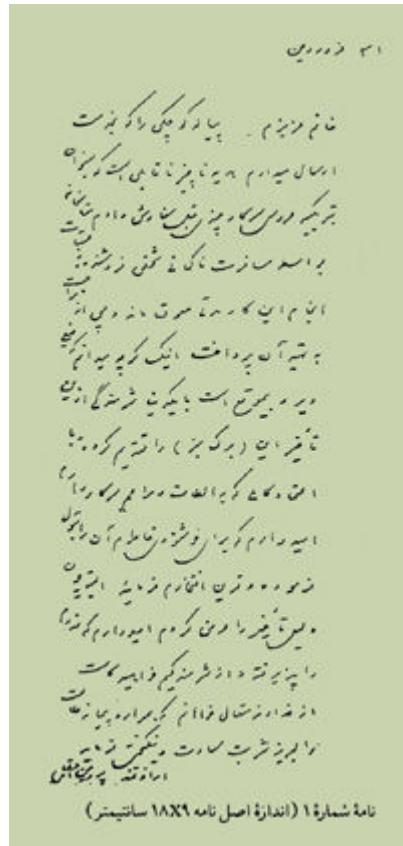
عبارت‌های احترام‌آمیز، اختصاصی به افراد مسن و پدر و مادر ندارد. هرگاه «پروین» از تولد یکی از فرزندان «مهکامه» آگاه می‌شود، از این کودک نوزاد با این الفاظ یاد می‌کند: «روی ماه محمدعلی خان را می‌بوسم» (نامه‌ی ۶)، «مستدعیم آقای محمدعلی خان را به عوض من بوسیده و متشرکم فرمایید» (نامه‌ی ۸)، «از این که خانم ایراندخت مبتلا به درد چشم شده، خیلی متأسفم» (نامه‌ی ۲۰).

تبریک
داریوش:
تولد
«از تأخیر در عرض تبریک و یک عالم خوشوقتی برای تولد آن فرزند دلبدن تبریکات صمیمانه‌ی خود را با کمال اشتیاق حضور حضرت علیه و حضرت مسنطاب اجل آقا تقدیم داشته و متنمی هستم که به جای بند، داریوش عزیز را هزاران بار بوسید...» (نامه‌ی ۲۹).

تبریک
اردشیر:
تولد
«... از مژده‌ی تولد مولود جدید عزیز آقای اردشیر مخصوص بسی مشعوف و مسرور گردیدم و خواستم با عرض و تقدیم این چند کلمه به عرض تبریک مصدع شوم ... خواهشمندم تمام نورچشمان را در عوض بند بوسیده و مخصوصاً متنمی هستم آقای اردشیر مخصوص را به نام تبریک صمیمانه، به جای من بوسید...» (نامه‌ی ۴۱).



عبارت‌های تعارف‌آمیز در همه‌ها، کم و بیش به چشم می‌خورد. از آن جمله است: «از خداوند متعال خواهانم که همواره پیمانه‌ی طالعت را لبریز شربت سعادت و نیک‌بختی فرماید». وی این عبارت را در نامه‌ای نوشته است که به همراه آن «پیاله‌ی کوچکی» را به عنوان هدیه‌ی عروسی «مهکامه» برای وی فرستاده است (نامه‌ی ۱).



«همیشه شوکت و سلامت وجود نازنینیت را از خداوند تعالی خواهان و دستهای عزیزت را با کمال احترام و ادب از دور می‌بویم» (نامه‌ی ۲).

«رقیمه‌ی قشنگ و عزیزت که واقعاً دسته‌گلی از بوستان زیبای ادبیات بود چند روز قبل رسید. البته توصیف و تمجید آن خط و ربط و انشاء املاء دلفریب و جانبخش از قوه‌ی من خارج و همین‌قدر عرضه می‌دارم که آن نمونه علم و ودیعه‌ی محبت را همیشه به یادگار، نگاه خواهیم داشت» (نامه‌ی ۳).

«... و گرنه از کجا ممکن است که معروضه‌ی ناقابل من شایسته‌ی آن بود که در خدمت سرکار به نام جواییه مفتخر گردد، الطاف بی‌پایان آن دوست بی‌نظیر است که به من اجازه داده‌است که «زیبه به کرمان بفرستم»...» (نامه‌ی ۹).

«مدتی به عکس گرامیت نگریسته و مثل این بود که در مقابل مجسمه‌ی محبت تو ایستاده‌ام و ایام گذشته را به خاطر آورده و خود را با آن دوست بی‌نظیر در یک‌جا می‌دیدم...» (نامه‌ی ۳۷).

در نامه‌های «پروین» به «مهکامه» به جز احوالپرسی و مطالب خصوصی مانند اشاره به کسالت‌های خود و یا عذرخواهی از تأخیر در فرستادن نامه که زیاد است مانند:

«... عزیزم همین‌قدر تقاضا دارم باور بفرمایید که قصور من در عرض عریضه به علت ترک الفت و یا به خیال قطع مکاتبه نبوده و من سرکار علیه را برای خودم مثل مهربان‌ترین خواهی می‌دانم که تا زنده‌ام هرگز ممکن نیست که بتوانم کمترین فکر دوری و فراموشی نسبت به شما به قلبم رخنے کند...» (نامه‌ی ۲۸)

(در چند نامه‌ی دیگر «پروین» نیز عباراتی نظیر این عبارت دیده می‌شود. نامه‌های «مهکامه» را در اختیار ندارم تا روشن گردد وی به «پروین» چه می‌نوشته‌است که پروین تأکید می‌کند تأخیر در نگارش پاسخ نامه‌های او بدین سبب نبوده‌است که در صدد ترک الفت یا قطع مکاتبه بوده‌است).

»... چند روز قبل چشمم به زیارت عکس و اشعار نغز آن خانم دانشمند و ادبیه‌ی سخن‌سنج، روشن گردید و به قدری از قرائت آن ابیات دلپذیر و روح‌نواز محظوظ گردیدم که حدی بر آن متصور نیست و واقعاً همان‌طوری است که خود سرکار در انتهای آن قطعه‌ی گرانبها، سروده‌اید: «کاندر سخنوری ز رجال سخن گذشت...» (نامه‌ی ۳۷). اشاره به سفر یک هفتنه‌ای خود به اتفاق حضرت علیه خانم به «افجه‌ی لواسان» و این که سه فرسخ را با اتومبیل طی کرده‌اند «و سه فرسخ دیگر را باید سوار الاغ یا قاطر شد...» (نامه‌ی ۲۲).

نامه‌های ۲۴ و ۲۵ (۱۳۱۲/۶/۲۸) مربوط به خرید چادر است:

«مهکامه» از «پروین» تقاضا کرده بوده است برای او چادری بخرد و بفرستد. «پروین» به همراه حضرت علیه خانم به مؤسسه‌ی دولتی تهران، مقابل باغ ملی می‌رود و از چادرهای موجود، بهترین را که یک چادر «کربدوشین» است می‌خرد و می‌افزاید «... همواره از خداوند متعال خواهانم که این چادر، قرین روزگار فیروزی و سعادت گشته و صدها چادر به سلامتی و خوبی بپوشید...». و سپس در باره‌ی شکل‌های مختلف دوختن «جلوی چادر» سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد «... در اجرای امر سرکار سعی کردم جلوی چادر طوری دوخته شود که به طرز جدید و به اصطلاح «مد روز» باشد. به این جهت دستور را به طور کلوش دادم که امروز غالباً طرز دوخت شیک در تهران همین است...».

اطلاعاتی که در این نامه راجع به دوختن جلوی چادر سیاه در شهریور ۱۳۱۲ نوشته است، برای علاقمندان می‌تواند سودمند باشد. در ضمن ناگفته نماند که بهای شش ذرع و یک چارک «کربدوشین» در تاریخ ۱۳۱۲/۵/۲۱ پس از تخفیف، مبلغ چهارصد ریال بوده است که اجرت خیاط و کار دستی جلوی چادر را نیز باید به آن اضافه کرد و البته این مبلغ کمی نیست.

وقتی که «مهکامه» در کرمانشاه به سرمی‌بوده است، چند روزی به «شاه‌آباد» و «کرند» می‌رود. این موضوع را به «پروین» می‌نویسد. «پروین» در نامه‌ی ۱۹، از او سؤال می‌کند «... نمی‌دانم سرکار همان‌طوری که از قصر شیرین حکایت می‌کنید، بیستون و مجسمه‌های قدیمه را در آنجا ملاحظه فرمودید یا خیر؟ می‌گویند علامت کوه کندن فرهاد و جوی شیر، که برای شیرین کنده است هنوز از میان نرفته است...».

از نامه‌ی شماره‌ی ۲۰ پروین، معلوم می‌شود که خانم مخصوص در جواب وی نوشته بوده است «... از آثار تاریخی کرمانشاهان جز خرابه‌های باقی نیست...»

در نامه‌های ۳۴، ۳۵، ۳۶، و ۳۷ (۱۳۱۴/۱۱/۲۲) که پس از اعلام کشف حجاب نوشته شده است، «پروین» در جواب «مهکامه» که از او مستوره‌ی پارچه‌ی پالتوبی خواسته و نوشته است: «عزیزم خیلی متشکرم که از ناحیه‌ی آن دوست عزیز، خدمت انتخاب پارچه‌ی پالتوبی به من محول گردید. صبح همان شبی که نامه‌ی گرامی را زیارت کردم، برای تحصیل نمونه، به بازار و لاله‌زار رفتم. ولی عزیزم به واسطه‌ی هجوم و ازدحام مشتری، ابدأ مستوره به کسی نمی‌دهند... به علاوه فروشنده‌گان می‌گویند که مستوره بردن فایده ندارد، برای این که همان پارچه ممکن است در ظرف دو ساعت فروخته شود. به منزل خیاط رفتم که شاید بتوانم مستوره‌ای از پارچه‌ی پالتوبی خودم به دست بیاورم. در آنجا هم همه را جاروب و پاک کرده و دور ریخته بودند. در اینجا پارچه‌های اعلا و مرغوب، از متری ۱۵، ۱۴، ۱۲ و ۱۰ تومان کمتر نیست... رنگ‌های مرغوب و «مد» در مرکز عبارتند از مشکی و قهوه‌ای و سرمه‌ای. پارچه‌ی پالتوبی خود بنده، قیمتش متری ۱۳ تومان و رنگش قهوه‌ای ولی قدری نازک است...» (نامه‌ی ۳۴).

در سه نامه‌ی آخری سخن از خرید کیف دستی است که «مهکامه» خواهش کرده، «پروین» برایش بخرد و بفرستد. «پروین» می‌نویسد: «... به تمام مغازه‌های لاله‌زار و بازار و شاه‌آباد و میدان شاه به سراغ کیف دستی رفتم. کیف زیاد هست ولی کیف

بسیار خوب... عجالتأً یافت نمی‌شود... قبل از مسأله‌ی نهضت بانوان، کیف‌های خوب، زیاد بودند ولی به محض انتشار این مسأله تمام کیف‌ها در مدت کمی فروخته شد...» (نامه‌ی ۳۵).

«پروین» در این نامه‌ها به طور غیر مستقیم به یکی از اساسی‌ترین تغییرات اجتماعی در دوره‌ی رضاشاه اشاره کرده‌است. به علاوه که نویسنده‌ی این سطور در مقاله‌ی «هفدهم دی‌ماه ۱۳۱۴» آن را مورد بررسی قرار داده‌است. به علاوه به طوری که ملاحظه می‌شود «پروین» از کشف حجاب با عنوان «نهضت بانوان» یاد کرده‌است.

نامه‌های ۳۰ (۵ تیر ۱۳۱۴) و ۲۱ (۱۳۱۴ مرداد ۱۳۱۴) هر دو از نظر ازدواج و طلاق «پروین» حائز کمال اهمیت است. بین نامه‌ی ۲۹ (۱۳ آذر ۱۳۱۳) و نامه‌ی ۳۰ متجاوز از شش ماه فاصله شده‌است. گمان نمی‌رود که در این مدت «پروین» نامه‌ای به «مهکامه» نوشته باشد، زیرا دو سوم نامه‌ی شماره‌ی ۳۰ «پروین» که در پاسخ نامه‌ی ۳۱ خرداد ۱۳۱۴ «مهکامه»، نوشته شده، صرف عذرخواهی از اوست:

«... مجدداً از آن دوست بی‌مانند تقاضا می‌کنم که عفوم فرمایید و از این راه دور دست بامحبت را برای عرض پوزش می‌بوسم...». در همین نامه پس از عذرخواهی‌ها نوشته‌است:

«عزیزم چندی سمت در تهران هستیم و خیال معاودت به کرمانشاه نداریم. برای این که ریاست نظمیه به دیگری واگذار شده‌است و بند هنوز نمی‌دانم که به کجا خواهیم رفت...». همین که «پروین» در این نامه نوشته‌است به تهران آمده و ریاست نظمیه را به دیگری واگذار گردیده، حاکی از آن است که وی در نامه‌ی یا نامه‌های بین نامه‌ی ۲۹ و ۳۰ (که در مجموعه‌ی ۴۱ نامه‌ی حاضر نیست) از موضوع ازدواج خود، رفتن به خانه‌ی شوهر در کرمانشاه و این که شوهرش رئیس نظمیه آنچاست با «مهکامه» سخن گفته‌است

ازدواج و طلاق «پروین» را برادرش «ابوالفتح اعتمادی» چنین روایت می‌کند:

«پروین در ۱۹ تیر ۱۳۱۳ با پسر عمومی خود ازدواج و چهار ماه پس از عقد مزاوجت به کرمانشاه به خانه‌ی شوهر رفت. این ازدواج متناسب نبود، لذا بعد از دو ماه و نیم اقامت در خانه‌ی شوی به منزل پدر برگشت و در ۱۱ مرداد ۱۳۱۴ با گذشتن از کابین، تفرق نمود. این پیشامد را با ممتاز و خونسردی شگفت‌آوری تحمل کرد و تا پایان عمر از آن ماجرا سخنی بر زبان نیاورد و شکایتی ننمود.»

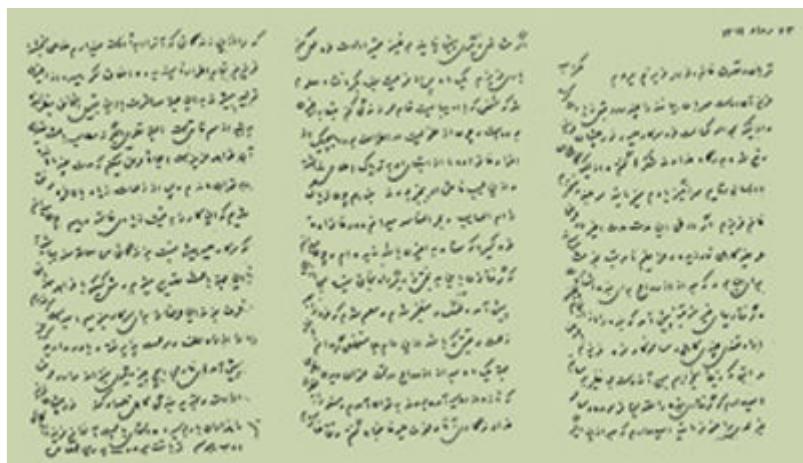
ظاهراً «پروین» در نامه‌ی تیر ۱۳۱۴ خود نخواسته‌است، یا به اصطلاح رویش نشده‌است به «مهکامه» بنویسد که در آستانه‌ی طلاق گرفتن است و پدر و مادرش مشغول چانه‌زدن برای انجام این کار. و سرانجام «پروین» عملأً با گفتن «مهرم حلال، جانم آزاد» و شاید با پرداخت مبلغی اضافی به شوهر، خود را خلاص کرده‌است. زیرا در آن سالها طلاق گرفتن دختران برای خانواده‌های محترم و آبرومند، مایه‌ی سرشکستگی بود. هم برای دختر و هم برای پدر و مادر. آن هم دختری که در سن ۲۸ یا ۲۹ سالگی به خانه‌ی شوهر رفته بوده‌است. در آن سالها دختران عموماً در سنین کمتر از ۲۰ سالگی شوهر می‌کردند و عرف، زمان ازدواج دختران را در سن بیش از بیست سال نمی‌پسندید.

«پروین» سرانجام در نامه‌ی ۳۱ (۱۳۱۴ مرداد ۲۳)، از گرفتاری‌های غیر مترقبه‌ی پس از ازدواج خود یاد کرده و به «مهکامه» نوشته‌است شوهرش افیونی (تریاکی) بوده‌است:

«... باری عزیزم، یک ماه پس از عزیمت بند به کرمانشاه معلوم شد که شخصی که با او می‌باشد تمام عمر زندگی کنم مبتلا به افیون بوده‌است و چون از طفولیت در اطراف بوده، هیچیک از افراد خانواده‌ی ما از ابتلای او به تریاک اطلاعی نداشته... و چون می‌دانم که گرفتارا به این بدبختی را دیگر راه نجاتی نیست، پس از این پیش‌آمد، دلتنگ و منفجر شدم و مصمم شدم که خود را به هر رحمت و قیمتی که باشد از این دام بلا مستخلص گردانم.»

حقیقت آن است که «پروین آرام و ساکت وقتی با چنان شوهری روبرو می‌شود، به صورت محترمانه‌ای از خانه‌ی وی می‌گریزد:

به این جهت یک ماه بعد از ازدواج در تحت عنوان دیدن اخوی [ابوالقاسم اعتمادی کارمند وزارت امور خارجه] که تازه از روسیه آمده بودند به تهران آمدند و مسأله را به حضرت خداوندگاری آقا و حضرت علیه خانمجان گفتند و تقاضا کردم که مرا از این زندگانی که آن را ابدآ دوست نمی‌دارم، خلاصی بخشنند... اجمالاً عرض می‌کنم که مدت چند ماه، بند در تهران ماندم و پس از زحمات زیاد بالاخره موفق شدم که این کار را به قیمت زیادی خاتمه دهیم. چون می‌دانم که سرکار علیه همیشه نسبت به زندگی من علاقه‌مند می‌باشید، به این جهت باعث تصدیع می‌شوم و مثل کسی که با خواهر مهربانی حرف بزند، این حرف‌ها را به سرکار می‌نویسم...



موضوعی که برای نسل جوان ما و محققان مسائل اجتماعی ایران در شصت، هفتاد سال پیش می‌تواند سودمند باشد، آن است که «پروین» با مردی ازدواج کرده که او را ندیده بوده است (اگر او را دیده بود به احتمال قوی به افیونی بودن وی پی می‌برد)، پدر و مادر او هم آن مرد را ندیده بودند «چون از طفولیت در اطراف بوده...». پس معلوم می‌شود «پروین»، «اختر چرخ ادب» ما نیز چون دیگر دختران آن روزگار، بر اساس گفتگوی خویشان مرد و دختر و موافقت آنان با یکدیگر، با پسر عمومی پدر خود ازدواج کرده بوده است. عقد ازدواج هم در مواردی بی‌حضور «داماد»، توسط وکیل مرد انجام می‌گرفته است.

در فاصله‌ی بین عقد ازدواج و رفتن دختر به خانه‌ی شوهر هم دیداری بین زن و شوهر رسمی و شرعی – بر اساس عرف زمانه – روی نمی‌داده است تا دختر چشم و گوش بسته‌ی محجوه، ناگهان وارد خانه‌ی شوهر شود و خود را در شب اول با تمام وجود در اختیار آن مرد قرار دهد. تصور نفرمایید که این امر، اختصاصی به «پروین» داشته است. خیر، این امر، عمومیت داشته است. چنان که «ملک‌الشعرای بهار» نیز در نامه‌هایی که از وی به چاپ رسیده است همین موضوع را مطرح می‌سازد که پس از انجام عقد ازدواج و تا پیش از آن که همسرش «سودابه» به خانه نقل مکان کند، اجازه نداشته زن شرعی خود را در خانه‌ی مادر «سودابه» ببیند، گرچه برای تبریک عید به خانه‌ی مادر زن، شاهزاده خانم می‌رفته است. زنش حداقل یک بار از پشت پرده، طوری که کسی نفهمد، شوهر خود را دیده است و وقتی این مطلب را در نامه‌ای به شوهر می‌نویس، فریاد «ملک‌الشعراء» بلند می‌شود که این چه قانونی است که تو می‌توانی مرا دید و من حق ندارم زن شرعی خود را ببینم! اعلام اجباری کشف حجاب در دوران رضاشاه، مقدمه‌ای بود برای دگرگون ساختن برخی از سنت‌های قرون وسطایی.

طبیعی است که طلاق فوری دختری سرشناس چون «پروین اعتمادی» در تهران تا سالها با شایعاتی همراه بوده است. «ابوالفتح اعتمادی» در جواب مقاله‌ی «پرویز نقیبی» در مجله‌ی «روشنفکر» در باره‌ی شوهر «پروین»، جواب داده است که او را «نایاب عالمی و بی‌سواند خواند. از افسران شهربانی و هنگام وصلت با «پروین»، رئیس شهربانی کرمانشاه بود... اخلاق نظامی او با روح لطیف و آزاد «پروین» مغایرت داشت. «پروین» از خانه‌ای که هرگز مشروب و تریاک بدان راه نیافته بود، پس از ازدواج، ناگهان به

خانه‌ای واردشده که یک دم از مشروب و دود و دم تریاک خالی نبود... او هرگز خشونتی نسبت به «پروین» روا نداشت. دعوی این که «پروین» در خانه‌ی او حق نداشت شعر بخواند و مانند یک بندی اسیر می‌بایست در مטבח به سر برد، ادعایی است باطل و «مضحك...»

بین نوشه‌های «پروین» و برادرش در باره‌ی شوهر «پروین» دو اختلاف به چشم می‌خورد. «پروین» نوشه‌است «یک ماه بعد از ازدواج» خانه‌ی شوهر را ترک کردم ولی برادر از اقامت دو ماه و نیمه‌ی خواهر در خانه‌ی شوهر یاد کرده‌است. «پروین» تنها به افیونی بودن شوهر اشاره کرده و برادر، خانه‌ی شوهر «پروین» را خانه‌ای وصف می‌کند که «دمی از می و دود و دم خالی» نبوده‌است.

شایعه‌ی دیگر پس از مرگ «پروین» آن بوده‌است که وی عاشق کسی بوده‌است. «پرویز نقیبی» در مقاله‌ی خود به این موضوع پرداخته بوده و «ابوالفتح اعتصامی» به وی جواب می‌دهد که:

«... در بحث از «پروین»، به میان کشیدن پای عشق (آن هم به مفهوم مبتدل کنونی آن) بی‌انصافی صرف و دلیل روشن بر کمال بی‌اطلاعی از زندگی و افکار و اندیشه‌های «پروین» است. «راجح به آخرین روزهای «پروین» و درگذشت او و دعوی «خواندن اشعار عاشقانه و بردن نامهای ناشناس در موقع بیخودی» از حیث بی‌اساس بودن واقعاً حیرت‌آور است... اساساً در مدت بیماری [پروین] جز مادر و من و «طبیب» کسی بر بالین «پروین» نبود که چیزی شنیده باشد و اکنون در مقام نقل قول برآید.

«مهمکامه محصص» در پاسخ خبرنگار مجله‌ی «تلاش» که از وی پرسیده‌است «آیا شما معتقدید که قلب «پروین» هرگز به خاطر کسی ننپیده؟» گفته‌است: «... من با اطمینان خاطر و اعتماد کامل می‌گویم که در زندگی «پروین» ماجراهی عشقی وجود نداشته‌است...»